

ادبیات منظوم ایران

احمد کسروی



نویسنده : احمد کسروی

نام دفتر : ادبیات منظوم ایران

چاپ یکم : مهنامه‌ی پیمان (سالهای ۱۳۱۴-۱۳۱۹)

پراکنش اینترنتی : یکم : آبان ۱۳۹۳ ؛ دوم : بهمن ۱۴۰۰

جای پراکنش : کانال تلگرام

این دفتر از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جُستار :

شمار ساتها : ۵۳ (اصلی) + ۵ (چیزهای دیگر)

ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵

رده‌ی ویرایش : دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com

کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini

کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و پابرگیها با نشان «(پیمان)» از اصل کتاب و بی‌نشانها از ماست.

۲ـ پررنگی جمله‌ها و زیر خطی برخی از آنها و اِعراب جمله‌های عربی از ماست.

۳ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

۴ـ در این پراکنش اندک لغزشهای ویرایش پیش درست گردانیده شده.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود دفتر در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این دفتر بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

پیکره‌ها

۱ـ کد جای نوشته که در اینجا آمده شش رقم و بدینسان می‌باشد : رقم نخست از چپ سال مهنامه‌ی پیمان ، دو رقم پس ازو شماره‌ی مهنامه و سه رقم بازپسین سات (صفحه) آغاز نوشته می‌باشد. مثلاً (۱۱۶۰۰۷) سال یکم ، شماره‌ی شانزدهم ، سات هفتم است.



بنام پاکْ‌آفریدگار

چند سخنی از دفتر ـ ۱

ـ۱ـ

با آنکه بارها گفتیم که ما گفتگو را در زمینه‌ی شعر بپایان رسانیده‌ایم باز می‌بینیم کسانی از بدکرداران که نام خود را شاعر گزارده‌اند ولی شعرا از بی‌آبروگریهای آنان بیزاری دارند رشته‌ی سخن را رها نکرده بدستاویز حافظ و سعدی پیاپی بر *پیمان* می‌تازند.

می‌گوییم : ای بدنامان از حافظ و سعدی بشما چه؟! شما چرا دربند زشتکاریهای خودتان نیستید؟! شما بدبختان که زبان بهجو همدیگر آلوده عیبهای خود را از گندیدگی دهان تا دزدی دیوان بر سر زبانها انداخته‌اید شما را چه پیوستگی با حافظ و سعدی؟! نادانی را ببینید خرده‌گیریها یا پرسشهایی که در *پیمان* شده نام آن را «فحش» می‌گزارند و بی‌آزرمانه [=بیشرفانه] می‌نویسند : «پیمان بر بزرگان شعرا فحش داده» ولی دشنامهای زشتی را که خودشان بهمدیگر می‌دهند آن را «ادبیات» می‌شمارند و بیخردانه چنین می‌پندارند که بدینسان خاک بچشم مردم پاشیده‌اند.

بارها گفتیم و دوباره می‌گوییم که اینان از معنی ادبیات آگاهی ندارند و اینست که هرگاه پرسیده شود : «ادبیات چیست و آیا کدام شعرها را می‌توان از ادبیات شمرد؟» بیگمان در برابر این پرسش درمی‌مانند و پاسخی نمی‌توانند! و از اینجاست که بیخردانه می‌پندارند آن یاوه‌بافیهایی که خودشان دارند از ادبیات بشمار است و ارجی بآن گفته‌های پوچ و بی‌مغز خود می‌گزارند.

ما هرگز نمی‌خواهیم نادانی مردم را برویشان بکشیم. ولی در جایی که نادانان ستیزه‌رویی نموده خواستند بر دانایان چیرگی کنند در آنجاست که ناگزیر باید نادانی ایشان را آشکار گردانیده رسوای جهانشان گردانید اینست که دوباره می‌گوییم این کسانی که امروز بدشمنی *پیمان* کوشیده مقاله‌ها می‌نویسند و پیاپی عبارتهای «ادبیات» و «عرفان» و «فلسفه» را تکرار می‌کنند یقین بدانید که معنی این عبارتها را نمی‌دانند و اگر پرسیده شود درمی‌مانند. زیرا گذشته از آنکه ما آنان را می‌شناسیم و می‌دانیم که بیچارگان در چهل یا پنجاه سال زندگانی خویش مایه‌ی دانشی در دست نکرده‌اند از خود گفتارهای ایشان پیداست که نه تنها معنی ادبیات و عرفان را نمی‌دانند معنی خود «شعر» را هم نمی‌دانند و چنین می‌پندارند که هر آنچه دارای سجع و قافیه بود شعر است و گوینده‌ی آن را باید ادیب و شاعر یا استاد نامید.

اگر می‌دانند بنویسند تا بدانیم که می‌دانند. ولی می‌دانیم که نخواهند نوشت و هرگز این پیشنهادها را بروی خود نخواهند آورد. چنانکه مانندهٔی این داستان در پارسال روی داد که کسانی عبارتهای «تمدن» و «اصول اجتماعی» و «ترقی» و اینگونه کلمه‌ها را دستاویز خود ساخته بر *پیمان* ایراد می‌گرفتند ما برای آزمایش بارها پیشنهاد کردیم که معنی این عبارتها را روشن کنید همگی درماندند و این نوشته‌های ما را بروی خود نیاوردند. ولی این نتیجه هم بدست آمد که دیگر دست از گریبان این عبارتها برداشتند و امروز کمتر نشانی از آنها در روزنامه‌ها دیده می‌شود.

-۲-

ما بایرانیان چه می‌گوییم؟ می‌گوییم برادران خدا آدمیان را که آفریده خرد بآنان بخشیده تا سود از زیان بازشناسند و گِرد کارهای بیهوده نگردند. می‌گوییم : توده‌ای که بکارهای بیهوده پرداخت از دیگران بازپس مانده از آسایش و خرسندی [=سعادت] بهره کمتر می‌یابد. می‌گوییم : نباید شرافت آدمیگری را پایمال هوسهای کودکانه نمود.

می‌گوییم : سخن چه شعر و چه نثر باید جز برای معنی نباشد و جز بهنگام نیاز گزارده نشود. با سخن بازی نمودن جز کار بیخردان نمی‌باشد.

می‌گوییم : ایران امروزی را نشاید که پیروی از زمان سنجر و ارغون بکند و ایرانیان هوش و جُربُزه‌ی[استعداد] خود را در راه شعرهای بیهوده هدر سازند. **شعر خوبست در جایی که معنای خوبی را در برداشته باشد و بخوانندگان سودی بخشد وگرنه جز سخن بیهوده نمی‌تواند بود!**

آیا این دلسوزیهای ما بی‌اثر خواهد بود؟.. نه هرگز! شما هرگاه بر سر راهی ایستاده راهروانی را ببینید که راه را کج کرده‌اند و دلسوزانه فریاد برآرید : «برادران شما راه را کج کرده‌اید» ، بیگمان این فریاد اثر خود را بخشیده دسته‌ای بیدرنگ بشاهراه خواهند برگشت ، دسته‌ای اندکی ایستاده سپس سخن شما را خواهند پذیرفت. دسته‌ای شاید لجبازی کرده گوش بسخنان شما ندهند. ولی اینان نیز که چند گامی برداشتند دیگر پایهای ایشان یاری نخواهد نمود و خواه و ناخواه بسوی شاهراه خواهند برگشت. آن تیره‌دلانی که همچنان راه کج خود را دنبال نمایند از صد تن یکی نخواهد بود! اینست اثر گفتاری که دلسوزانه و بنام خدا گزارده شود.

گفته‌های ما نیز درباره‌ی شعر اثر خود را بخشیده و صدها کسان از خود شاعران با ما همداستان گردیده‌اند و اگر کسانی ایستادگی می‌نمایند آنان نیز پس از دیری بما خواهند پیوست. اگر دسته‌ای لجبازی نمایند و همچنان بیهوده‌گویی را دنبال کنند بیگمان پس از زمانی پشیمان خواهند بود و غزل و قصیده بآن آسانی که می‌سرودند دیگر نخواهند توانست سرود. بعبارت دیگر خواه ناخواه جربزه‌ی ایشان یاری نخواهد کرد. مگر کسانی بی‌اندازه تیره‌درون باشند و بتوانند ایستادگی از خود نمایند. اینان نیز جز رسوایی بهره‌ی دیگری نخواهند برد.

اینست گواه پاکدلی ما. اینست نشان پشتیبانی که خدا از ما دارد.[۱]

۱ـ (۲۰۹۵۳۷)

چند سخنی از دفتر ــ ۲

ــ۱ــ

دوازده شماره درست[= کامل] است که ما گفتگو از شعر می‌داریم. راستی‌را که سخن بدرازا انجامیده و بیش از این نمی‌توان این گفتگو را دنبال نمود.

ما تخمهایی را پراکنده کردیم که بیاری خدا در زمین دلها روییدن گرفته در اندک‌زمانی درختهای باروری خواهد گردید و در آن هنگام است که ما گفتگوهای دیگری را در این زمینه خواهیم راند.

ما سخن را بزمینه‌ی بسیار روشنی کشانیدیم : «**ادبیات چگونگی سخن است که تا سخن نباشد نیازی بآن نخواهیم داشت. سخن نیز قالب معنی است که تا معنی نباشد زبان بآن باز نخواهیم کرد. معنی نیز فرع پیشامد است که تا کاری درمیان نباشد و اندیشه در دل پدید نیاید معنی پیدا نخواهد شد**» اینست معنی درست ادبیات.

اگر کسانی با این گفته همداستانند دیگر چه ایرادی بسخنان ما دارند؟!.. و اگر همداستان نیستند پس بگویند ادبیات چیست! آیا سخن می‌تواند کار جداگانه‌ای باشد و کسانی آن را پیشه‌ی خود سازند؟! بگویید تا ما نیز بدانیم!

ــ۲ــ

رفتار ناهنجار کسانی ما را ناگزیر می‌سازد این مثل را (مثلی که هرگز روا نمی‌دیدیم) در اینجا یاد کنیم : کسی بیگانه‌ای را در باغ خود دیده پرسید : در باغ من چه کار می‌کنی؟! بیگانه بجای آنکه پاسخ آن را بدهد زبان بایراد گشاده چنین گفت : تو چرا برای زنت کفش قرمز نخریدی؟!

این مثل نمونه‌ایست که چگونه در گفتگو سخن را پیچ داده از زمینه‌ی خود بیرون می‌کشند.

ما ادبیات را معنی کرده گفتیم : با اینحال شعرهایی که امروز سروده می‌شود و کسانی از شعرا همه دم از باده و ساده زده یاد محمود و ایاز و لیلی و مجنون و خضر و اسکندر می‌کنند از ادبیات

بشمار نیست و هرآینه باید ترک آنها گفت و بیش از این عمر خود و دیگران را تباه نساخت. گفتیم در این دوره‌ی فیروزی ایران که ما باید جبران تباهکاریهای هزارساله را بکنیم جوانان را براه بیهوده‌گویی کشانیدن و مغزهای آنان را فرسوده گردانیدن ، خیانت به ایران است و باید هرچه زودتر دست از آن برداشت. گفتیم اگر مقصود شعر سرودنست راهش این نیست که شما پیش گرفته‌اید. گفتیم شعر سخن آراسته است و سخن نیز از بهر معنی باید بود نه آنکه کسانی آن را چیز جداگانه بینگارند و به بیهوده‌گویی برخیزند.

کسانی بجای آنکه این سخنان دلسوزانه‌ی ما را بپذیرند و یا اگر عذری دارند بازنمایند این زمینه را در اینجا رها کرده داستان عطار و مولوی را پیش می‌آورند! آیا این فریبکاری نیست؟! آیا این گریختن از پاسخ ایراد نیست؟! کسانی که ما گناهان ایشان را می‌شماریم آیا نبایستی نخست بخود پرداخته اگر عذری دارند بنمایند وگرنه بگناه خَستُو[=معترف] بوده و پشیمانی نمایند!

صوفیانْ دریوزه‌گردی را یکی از ریاضتهای بزرگ می‌شماردند و در همه‌ی کتابهای صوفی یاد آن کرده شده پس آیا ما بد کرده‌ایم که دو تن صوفی را گدا نام داده‌ایم؟!

ـ۳ـ

مرد آزاده که راه را گم کرده اگر گمراهیش را بازنمودی سرفرازانه آن را پذیرفته بشاهراه برمی‌گردد و هرگز آن را عار خود نمی‌شمارد. «راه را گم کردن عار نیست ، در گمراهی پافشاردن عار است». ولی مرد زبون و نادان چون گمراهیش را بازنمودی بجای آنکه براه برگردد بفریبکاریها برمی‌خیزد و همچنان راه گمراهی را می‌پیماید تا هنگامی که از چشم شما ناپدید شود و آن زمان دزدکی بشاهراه برگردد.

این رفتار را کسانی در برابر گفته‌های ما می‌نمایند و چنین می‌خواهند که امروز سخنان درهمی بهم ببافند و در اینجا و آنجا چاپ نمایند و کم‌کم رو بسوی گفته‌های ما آرند. ولی باید دانست که این خود دلیل زبونی و درماندگیست. **مرد آزاده حق را بالاتر از همه چیز دانسته از پذیرفتن آن**

هرگز سر بازنمی‌زند. به هر حال باید دانست که شاهراه آنست که ما نموده‌ایم کسانی اگر یک گام آن سوتر بایستند از شمار گمراهان خواهند بود.

ـ۴ـ

کسانی هم شرقشناسان اروپا و دلبستگیهای آنان را بادبیات ایران به رخ ما می‌کشند. می‌گوییم : چه دلیلی هست که شرقشناسان دل با ایران پاک دارند؟! از کجا که آنان زبونی و بدبختی ایرانیان را نخواهند و از آنجا که این ادبیات از دوره‌های زبونی بازمانده ایشان هوادار آن نباشند؟!

آنچه ما دانسته‌ایم نود درصد شرقشناسان بدخواه ایران هستند و به بیداری و پیشرفت ایرانیان خرسندی ندارند و اینست که همیشه بآتشهای خانمانسوز باد می‌زنند.[1]

ایران از دیده‌ی تاریخ زنده‌ی شاه‌اسماعیل و شاه‌عباس و نادرشاه و اینگونه پادشاهان غیرتمند است. پس **چرا شرقشناسان همه را گزارده تنها چند شاعری را مایه‌ی سرفرازی ایران برگزیده‌اند؟!** آیا فداکاریهای این پادشاهان باندازه‌ی غزل و قصیده ارج و بها ندارد؟! وانگاه چگونه است که اینان بیشتر بشعرای زیانکار می‌پردازند و سنایی و مانندگان او را فراموش می‌سازند؟!

به هر حال ما باید خودمان نیک از بد جدا سازیم و سود و زیان خویش بشناسیم. این کار درماندگان و بیخردان است که گوش بدهان این و آن می‌بندند.

در پایان بار دیگر می‌گوییم : امروز فرصتی از زمانه بدست افتاده و ما باید بجبران گذشته بکوشیم. امروز باید گیاههای هرزه‌ای را که از قرنها در باغ زندگانی ایرانیان روییده از بیخ برکنیم. امروز باید بنیاد زندگانی آینده را بگزاریم.

ای ایرانیان فرصت را غنیمت شمارید و تا زود است ترک بیهوده‌کاریها گفته دست بهم داده بفیروزمندی ایران بکوشید!

۱ـ درباره‌ی شرقشناسان سخن گشاده‌تر در کتاب «در پیرامون ادبیات» آمده. ما که بفهرست پژوهشهای ایشان می‌نگریم بیش از همه کاوش در پراکندگیهای شرقیان را می‌یابیم. از کاویدن در اوستا و گاتها و زروانیگری و مهرپرستی و مانویگری گرفته تا صوفیگری و خراباتیگری و بابیگری و افزودن بکینه‌ی شیعی و سنی و بسیاری از اینگونه زمینه‌ها.



۱ـ نگاره‌ی نادرشاه

ای برادران : تاریخ را جلو گزارده هوشیارانه داوری نمایید. **هر آن توده که خرد را پایمال نموده از دست روزگار مشت سختی خورده.**

آیا داستان دلگداز مغول بس نیست که شما را بیدار سازد و از این بیخردیها بیزار گرداند؟! **ایران را زبون مغول نساخت مگر آن بیهوده‌کاریها و بیخردیها که امروز هم درمیان است و شما از آن دست برنمی‌دارید.** این عذرها که شما می‌آورید هرگز روزگار دربند آنها نخواهد بود و چون روز تیره فرارسد هرگز پشیمانی سود نخواهد داشت.

هان ای ایرانیان درفشداری آسیا بنام شماست. ولی باید تکانی بخود دهید و گرد زبونیها و نادانیهای قرنهای گذشته از خود دور گردانید. باید خرد را راهنمای خود گرفته از بیخردیها دوری جویید.

ما را نیز آرزو همانست و جز آن نمی‌خواهیم که شما خردمند و سزاوار باشید. جز از آن نمی‌خواهیم که ایران فیروزمند گردد.[۱]

در پیرامون سخن

یکی از خوانندگان *پیمان* می‌نگارد : این عبارت را مکرر آورده‌اید : «سخن چیز جداگانه نیست». خوبست در اطراف آن شرحی بدهید. اینگونه مطالب کمتر بگوشها خورده اینست که باید دامنه‌دارتر باشد تا در ذهنها جا گیرد.

می‌گوییم : بسیاری از کارها این حال را دارد که ما آنها را برای کارهای دیگری بجا می‌آوریم وگرنه خود آنها مقصود ما نیست. مثلاً خوردن از اینگونه کارهاست. خود آن مقصود ما نیست. بلکه برای آن می‌خوریم که تندرست باشیم و زنده بمانیم. از اینجاست که ما در خوردن آزاد نیستیم که هر زمان بخوریم و بی‌اندازه بخوریم و هرچه باشد بخوریم. بلکه ناگزیریم که جز هنگام گرسنگی نخوریم و بیش از اندازه نخوریم و آنچه را که زیان به تندرستی دارد نخوریم. اینست می‌گوییم : «خوردن کار جداگانه‌ای نیست»

اگر کسی خوردن را یک کار جداگانه‌ای بشناسد و هر زمان که بیکار است بچیز خوردن پردازد و هر خوراک خوبی که دید از خوبی آن نگذشته بخوردن آغازد چنین کسی پیروی از چهارپایان کرده و بزودی تندرستی خود را فدای نادانی خود خواهد ساخت.

سخن نیز همین حال را دارد. زیرا ما خودِ آن را دربایست نداریم بلکه برای فهمانیدن معنیهایی که در دل داریم نیاز بآن پیدا می‌کنیم. از اینجاست که در سخن راندن هم آزاد نیستیم که هر زمان که بیکار شدیم جمله‌هایی بهم بافیم و هر گونه سخنی توانستیم برانیم. بلکه باید دربند معنی و نیاز و اندازه بوده جز از روی معنی سخن نرانیم و بهنگام نیاز برانیم و باندازه‌ی نیاز

۱ـ (۲۱۰۶۰۱)

بسنده کنیم. اینست که می‌گوییم : «سخن چیز جداگانه‌ای نیست».

سخن هرچه بهنگامتر گرانبهاتر. چرا گفته‌های طبیب آنهمه ارج دارد که جمله بجمله با پول می‌خرند؟.. نه برای آنست که سخن بهنگام می‌راند و از روی نیاز می‌راند؟.. اگر طبیبی بجای چاره‌ی درد بیمار غزل شیوایی بگوش او بخواند آیا باز ارجی خواهد داشت و پولی خواهد دریافت؟..

در رشته‌های دیگر زندگانی نیز اگر کسی دل بحال مردم سوزانیده گرفتاریهای آنان را دریابد و راه چاره بایشان بنماید گفته‌های او ارج بی‌اندازه دارد. ولی آن که از بیکاری لب بسخن باز می‌کند و یا جمله‌هایی برای خوشایند این و آن می‌سراید گفته‌های او پاک بی‌ارج می‌باشد.

ببینید : راستی یکی از چهار پایه‌ی دین می‌باشد و خود درخور هر گونه ستایش می‌باشد. ولی فرض می‌کنیم دشمن به یک شهری رو آورده و مردم انجمن کرده گفتگو از جلوگیری دشمن دارند و کسانی ترس کرده دلیری خود را از دست داده‌اند شما هم در انجمن بوده بجای آنکه گفتگو از دلیری و گردنفرازی برانید و آن کسان را از ترس بیرون آورید لب باز کرده گفتاری در ستایش راستگویی بپردازید کار بسیار بیجایی کرده آبروی خود را ریخته‌اید. پس ارج سخن بیشتر از اینست که بهنگام خود سروده شود.

بدانسان که خوراک بهنگام نیاز مایه‌ی زندگیست و چون نابهنگام بخوری از تندرستی می‌کاهد و چه‌بسا که مایه‌ی مرگ باشد سخن نیز اگر بهنگام سروده شود چه‌بسا که ارزش دُر و گوهر دارد. ولی سخن نابهنگام مغز را می‌فرساید و بدترین گزند را به خرد می‌رساند. آنان که سخن نه از روی نیاز می‌رانند و سخن را چیز جداگانه شمرده هر زمان که خواستند و هر سخنی که خواستند می‌پردازند بیگمان کوتاهخرد می‌باشند.



همان مثل خوردن را برای روشن کردن معنای ادبیات هم می‌توان بکار برد : بدانسان که اختیار خوردن دست خود ما نیست بلکه ناگزیریم که بهنگام گرسنگی بخوریم و چون سیر شدیم دست

نگهداریم ولی می‌توانیم خوراکی را که بهنگام گرسنگی بخوریم دقت در آن بکار برده چیز پاکیزه پیدا کنیم و آن را پخته و بر روی سفره‌ی پاکیزه بگزاریم و با قاشق و چنگال بخوریم همچنین سخنی که بهنگام نیاز می‌رانیم می‌توانیم آن را آراسته برانیم و مثالها برای روشنی آن یاد نماییم و اگر بیجا نباشد آن را برشته‌ی نظم بکشیم که همین آراستگی را «ادبیات» می‌نامیم.

اینست میدانی که می‌توان برای ادبیات باز کرد. ولی اینکه کسانی نابهنگام بنشینند و سخنانی پیوسته یا پراکنده[1] بسازند چنین کاری با خرد سازش ندارد و اینست که چنان سخنانی را جز «یاوه‌گویی» نمی‌توان شمرد و نام ادبیات بآنها نمی‌توان داد.

این نکته را در جای دیگری یاد کرده‌ایم سخن گفتن دیوانگان را کار جداگانه است. بعبارت دیگر دیوانه از خود سخن گفتن لذت می‌برد و اینست که پیاپی زبانش کار می‌کند و سخنانی نابجا دمادم بیرون می‌ریزد. ولی خردمند جز بهنگام نیاز زبان بکار نمی‌برد و از سخن نابجا لذت نمی‌برد.

یکی از آزمایشهایی که بدان اندازه‌ی خردمندی کسی را می‌توان دانست همینست که سخن را جز در جای نیاز نگوید و بیش از اندازه‌ی نیاز نگوید. راستی‌را کسانی که سخن نابجا می‌رانند و با سخن بازی می‌کنند خردمند نمی‌توان شناخت.



کسانی هم می‌پندارند اگر بگوشه‌ای بنشینند و اندرزهایی درست کنند باکی بایشان نخواهد بود. ولی بهترین راه اندرز اینست که چون کسی را در گمراهی می‌یابی یا گرفتار گناهی می‌بینی در روبرو زبان باندرز گشایی. مگر در جایی که توده‌ی انبوهی گمراه یا گناهکار باشند که در این هنگام ناگزیر باید با نوشتن براهنمایی برخاست. بهمه حال این نکته فراموش نکردنیست که باید بچاره‌ی گرفتاریهای آن روزی کوشید. مثلاً امروز اگر کسی آهنگ اندرز و راهنمایی دارد باید دردهای امروزی را به پیش چشم آرد و بچاره‌ی آنها بکوشد. درست مانند طبیب که درد را شناخته درمان آن را می‌گوید یا می‌نویسد.

۱ـ پیوسته یا پراکنده = نظم یا نثر.

آن کسانی که شبانه در گوشه‌ای می‌نشینند و سخنانی بنام اندرز بدلخواه خود بهم می‌بافند این کار بدان می‌ماند که طبیبی شبانه نشسته بدلخواه نسخه‌هایی بنویسد و فردا میانه‌ی مردم پراکنده نماید.

گذشته از آنکه اندرز گفتن شرطهایی دارد **اندرزگو باید پاکدامن باشد و آنچه می‌گوید خویشتن بکار بندد.** کسان تردامن و دزد و دغل و گدا و چاپلوس را چه جای اندرز گفتن است.

نیز از جوانان اندرز گفتن شایستگی ندارد. اینکه امروز جوانانی در ایران سخنانی می‌سرایند و یا می‌نگارند بسیار ساختگی و بسیار خنک است.

در این زمینه همین بس که از ایران در قرنهای گذشته ملیونها اندرزگو برخاسته - می‌گویم ملیونها ـ هزارها کتاب پر از سخنان اندرزآمیز در دست بوده. با اینهمه می‌دانیم که گرفتاری ایرانیان چه بوده. جز از خاندانهای دیندار دیگران دچار صد سیاهکاری بوده‌اند.

مؤلفان و نویسندگان و گویندگان بماند ، واعظان که بر منبر می‌روند با آنکه بیشتر آیه‌ی قرآن می‌خوانند و گفته‌های پیغمبر بزرگوار اسلام را یاد می‌کنند با اینحال آیا چه اثری از وعظهای ایشان پدیدار است؟.. اگر اینان سخن از دردهای امروزه برانند و با زبان ساده‌ی توده‌فهمی معنای دین و سودهای آن را بمردم بازنمایند آن زمان خواهید دید که چه اثری بر گفته‌های ایشان بار است.[۱]

چند سخنی از دفتر ـ ۳

گاهی می‌شود کتابهایی را نزد ما فرستاده می‌خواهند در *پیمان* ستایش از آنها بنگاریم. چنانکه یکی از دوستان کتاب شِبلی نُعمانی[۲] را که بتازگی بفارسی ترجمه و چاپ یافته فرستاده و چنین پیام داده : این کتاب گفته‌های شما را درباره‌ی شعر تصدیق می‌کند بهتر است در *پیمان* تقریظی بر آن بنگارید.

۱ـ (۲۱۱۷۰۱)

۲ـ اصل : نعمان.

هم کسانی دیوان پروین خانم اعتصامی را یادآوری می‌کنند که دلخواه پیمانست. زیرا این خانم نه غزلی سروده و نه زبان بستایش این و آن گشاده و نه بسخنان ناروا پرداخته.



۲ـ پروین اعتصامی

نیز کسانی کتابهایی را از تبریز فرستاده‌اند که در *پیمان* یادی از آنها کرده شود.

باید بگویم : *پیمان* برای این کارها نیست. ما اگر دو سه کتابی را در *پیمان* ستودیم آنها ارتباط با موضوع *پیمان* داشت. و آنگاه اگر ما هر کتاب نیک را بستاییم درباره‌ی کتابهای بد نیز همان چشم را از ما خواهند داشت. کیست که کتاب خود را نیک نداند و از هر کس چشم ستایش نداشته باشد؟!

... اگر شِبلی نُعمانی[1] تصدیق گفته‌های ما را کرده باشد (چون کتاب او را درست نخوانده‌ایم) خردمندی خود را نشان داده. هر کس که بهره از خرد و غیرت دارد باید گفته‌های ما را در زمینه‌ی شعر بپذیرد و براست دارد[2].

۱ـ اصل : نعمان شبلی.
۲ـ براست داشتن = تصدیق کردن.

اما خانم پروین اینکه ایشان غزلی نسروده و زبان بستایش این و آن نیالوده‌اند کار شگفتی نیست. دختر آقای اعتصامی جز چنان نبایستی بود و جز چنین نشایستی کرد. غزل جز بیهوده‌گویی نیست. ستایش نیز جز از کسان فرومایه سر نمی‌زند. اگر کسی دامن از زشتیها درچیده پاکنهادی خود را نشان داده و نیاز بستایش از دیگران ندارد.



آقای صیرفی‌زاده که از شاگردان برجسته‌ی دانشکده‌ی افسری و خود جوان دانشوری هستند کنفرانسی در دانشکده با بودن چند تن از افسران داده‌اند در این زمینه «چگونه روح جنگجویی از ایرانیان گرفته شده است و کنون چگونه می‌توان آن را بازگشت داد» و با یک رشته دلیلهایی نشان داده‌اند که در این کار بیش از همه شعرای بیهوده‌گو دخالت داشته‌اند. از جمله این شعر را بگواهی یاد کرده‌اند :

چون زهره‌ی شیران بدرد نعره‌ی کوس	زنهار مده جان گرامی بفسوس

با هر که خصومت نتوان کرد بساز	دستی که بدندان نتوان برد ببوس

با اینحال رشته‌ی انصاف را از دست نهِشته از چند سخن اندکی که از پاره‌ای شعرا سر زده و سودمند بوده چشم‌پوشی نکرده از جمله شعرهای مشهور خانم نیمتاج را یادآوری نموده‌اند :

ایرانیان که فر کیان آرزو کنند	باید نخست کاوه‌ی خود جستجو کنند

آزادیت بقبضه‌ی شمشیر بسته‌اند	مردان همیشه تکیه‌ی خود را بدو کنند

یکی از دوستان نسخه‌ی کنفرانس را برای ما فرستاده خواهش چاپ آن را کرده ولی با همه‌ی خرسندی و شادمانی از خواندن آن گفتار سودمند از چاپ خودداری نمودیم زیرا نمی‌خواهیم در این سال بار دیگر بگفتگو از شعر پردازیم. به هر حال بر جوان آزاده صیرفی‌زاده آفرین می‌فرستیم.



آقای شریف گفتاری بعنوان «این چه عزاییست که مرده‌شور هم گریه می‌کند؟» فرستاده که در آن شعرهای فرصت شیرازی را در نکوهش شعرا بگواهی می‌آورد از جمله این یک شعر :

منم از جمله‌ی ایشان یک تن		که خدا خرد کند گردن من

از چاپ این گفتار نیز به همان جهت بالایین چشم پوشیدیم.[1]



۳ـ نیمتاج سلماسی

ادبیات منظوم ایران ـ ۱

تازگیها بخواندن کتابی توفیق یافتم که نام آن «شعر العجم» یا «ادبیات منظوم ایران» است. نویسنده‌ی کتاب پروفسور شِبلی نُعمانی از فضلا و محققین هند و ترجمان آن آقای فخر داعی گیلانی می‌باشند که از زبان اردوی هندی بفارسی روان و فصیح برگردانده. موضوع کتاب چنانچه از نام آن پیداست شعر و شاعری ایران است که استادانه مورد خرده‌گیری نویسنده‌ی فاضل قرار گرفته و خود جلد چهارم از کتابهایی است که در این زمینه نگارش یافته است.

۱ـ (۳۰۱۰۴۲)



۴ــ شِبلی نُعمانی

مؤلف شاعر و شعردوست بوده و همچون فریدالدین عطار جهان را شاعر می‌داند و مانند نظامی چامه‌سرایان را در صف کبریا و پشت سر پیامبران جا می‌دهد و همه‌ی جنبندگان گیتی را زیر نفوذ شاعر می‌پندارد با اینهمه از آشکار ساختن زیانهای شاعران خودداری نکرده در این میان منصفانه قضاوت می‌کند و همین حکمت عادلانه‌ی اوست که نویسنده را بنوشتن این یادداشت واداشته است وگرنه چنین نیست که در همه جا با او هم‌اندیشه باشم.

شکی نیست که (بقول دارنده‌ی دانشور *پیمان*) طبع شاعری جربزه‌ی خدادادی است که اگر برای سرودن سخنان سودمند بکار رود سودهایی از آن می‌توان برداشت و الا نتیجه‌ی آن پاک زیان‌آور خواهد بود چنانچه اگر روزی بحساب شاعران این سرزمین رسیدگی شود و اندازه‌ی سود و زیانی که از ایشان عاید کشور شاعرپرور ایران و توده‌ی ادب‌دوست آن گردیده آشکار آید بدبختانه باین نتیجه‌ی واژگونه خواهم رسید که : غالب چامه‌سرایان این بخش گیتی سخن از روی هوا و هوس رانده و بهیچ وجه جلو تخیلات بلهوسانه‌ی خود را نگرفته‌اند گو که برخی از شرقشناسان غرب از ایشان جانبداری

کنند و سخن سخنوران ایران را به «کیمیای سعادت» ، «اکسیر حیات» ، «نفخه‌ی صور» ،«جذبات عشق» و «الهامات غیبی» ، (که خود سخنان شاعرانه می‌باشد) تعبیر نمایند!

اگر گاهی در سبزه‌زار ادبیات ایران درخت باروری همچون حکیم غزنوی و یا شکوفه‌های معطری چون شهید بلخی و ابوحنیفه‌ی اِسکافی و یا اسدی توسی شکفته دریغا که حکم نادر پیدا می‌کنند و بر نادر نیز حکم نتوان کرد که گفته‌اند : «کمیاب مانند نایاب است».

برگردیم بمطلب اصلی : گردآورنده‌ی «شعر العجم» پس از نگارش شرحی درباره‌ی شعر و شاعری و نشان دادن اندازه‌ی نیک و بد آن و ایراد مثل برای هر یک از گفتار خود و شماره‌ی لطایف سخن منظوم (که این همه شصت‌وهشت صفحه ترجمه‌ی کتاب را گرفته) زیر عنوان «در بکار بردن شعر و شاعری» شرح محققانه‌ای می‌نویسد که سطرهای پایین نمونه‌ای از آن است :

«قریحه‌ی شعر یک قوه‌ی خدادادی است که بوسیله‌ی آن می‌توان خدمات بس مهم و نمایانی در جامعه انجام داد مشروط بر اینکه در محل خود بکار برده شود. شعر در عرب از رجز ابتدا می‌شود یعنی در میدان جنگ وقتی که دو حریف باهم مقابل می‌شدند در فخریه و مباهات جملاتی موزون می‌سرودند و آن از چهار بیت هم بیشتر نبوده ولی کار طبل و کوس جنگ را می‌کرد. بعد رثاء شروع گردید ، بعضی از شعرا در تمام مدت عمر جز مرثیه چیز دیگری نگفتند. خَنساء زنی است که در فوت برادرش که بغایت وی را دوست می‌داشت بقدری متألم شد که در تمام مدت عمرش به رثا و سوگواری مشغول بود چنانکه هزاران اشعار از او موجود است که تمام آن را در مرثیه‌ی برادرش گفته است ... بعد از مرثیه نوبت بقصیده‌سرایی رسید. این شعرا علاوه بر طبع موزون چون دارای شمشیر نیز بودند شرح میدانهای رزم و معرکه‌های جنگ را در قصاید خود ذکر می‌کردند. عَمرو بن هند یکی از مشاهیر ملوک عرب وقتی که دامنه‌ی نفوذ و اقتدارش بسط پیدا کرد روزی از ندمای خویش پرسید که آیا در قلمرو حکومت من کسی را سراغ دارید که از ربقه‌ی طاعت من خارج باشد؟ گفتند اگر عمرو بن کلثوم شاعر را تحت اطاعت خود بیاورید دیگر کسی نیست

بتواند از فرمان تو سرپیچی کند. او این شاعر را با اهل بیتش بپایتخت احضار نمود ، عمرو بعد از ورود بدربار مادرش را که همراه بود باندرون ملک فرستاد و خودش بحضور آمد. مشارٌالیها داخل حرمخانه شد و آمد مقابل مادر ملک نشست. در این بین مادر ملک فرمانی بمادر عمرو داد یعنی اشاره بچیزی کرد و گفت : « آن را بردار و بمن بده » او استنکاف کرد و با صراحت لهجه گفت : « خودت برخیز و بردار ». دوباره امر شد باز اعتنایی نکرد ، در دفعه‌ی سیم یکدفعه مادر عمرو فریاد کرد : « واتَغلِباه ». این صدا که بگوش عمرو رسید دانست که نسبت بمادرش توهین شده است. فوراً شمشیرش را کشیده سر ملک را از بدن جدا کرد و از دربار خارج شد. این حادثه سبب اشتعال نایره‌ی جنگ گردید و هزاران نفوس از طرفین طعمه‌ی شمشیر شدند. عمرو بن کلثوم در یکی از جلسات مسابقه‌ی شعری عُکاظ برخاست و قصیده‌ی خود را که در این خصوص گفته بود خواند. او در این قصیده شرح این واقعه و همت و غیرت و شهامت و شجاعت خود را با حرارت و جوش خاصی به تفصیل ذکر نموده است و تا مدت دو سال هر یک از اطفال قبیله‌ی تَغلِب اشعار مزبور را حفظ کرده در کوچه و بازار می‌خواندند. مورخین می‌نویسند که از برکت همین قصیده تا چندین قرن در قبیله‌ی مزبوره حس سلحشوری و جوش شجاعت و دلاوری جریان داشته است و آن در کعبه آویزان شده جزء سبعه‌ی معلقه قرار گرفت. اشعار مزبور بقدری حساس و مؤثر و عالی است که آدم مرده را حیات می‌بخشد ... برای تعلیمات اخلاقی غالباً یک شعر کار یک کتاب قطور را انجام داده بلکه زیادتر اثر می‌بخشد ، چه کلام موزون که خود ذاتاً مؤثر و جذاب است بیشک افکار و خیالاتی که بدین وسیله ابراز می‌شوند در قلب رسوخ پیدا می‌کند و بنابراین اگر مضامین و معانی اخلاقی را از طریق نظم ذکر کنند و ملکات فاضله را مانند شجاعت ، سخاوت ، تقوا ، عفت ، حریت فکر ، صداقت و اعتماد نفس و غیرها از این راه اشاعت و انتشار دهند اثر آن بمراتب بیشتر و بالاتر خواهد بود.

شما ملاحظه کنید اعراب جاهلیت یعنی یکمشت شترچرانهای صحرانورد که با وجود توحش و بربریت از صداقت و صفا ، فتوت و وفا ، همت و سخا ، مهمان‌نوازی و

وفای بعهد و مانند آن خصایل و صفاتی که در این قوم وحشـی وجـود داشـت در اقـوام متمدنه‌ی امروز نمی‌توان نظیر آن را پیدا کرد.

آنها در میدان جنگ از یک بیت حماسه نتیجه‌ای که می‌گرفتند از موزیک جنگ آن نتیجه گرفته نمی‌شد. مثلاً در جنگ جمل وقتی که بفوج عایشه شکسـت وارد شـد یـک نفر از قبیله‌ی ضَبّة آمد مهار شتر عایشه را گرفت و این اشعار را خواند :

نحن بنوضَبّة اصحاب الجمل	الموت احلی عندنا من العسل

ننعی ابن عَفّان باطراف الاسل	ردوا علینا شیخنا ثم بجل

او آنقدر پیکار کرد تا بقتل رسیده و بعد سرکردگان چندی پشت سر هم آمده مهـار شتر را گرفتند و مشغول جنگ گردیده تا همگـی کشـته شـدند و بـدین ترتیـب قریـب یکصدوپنجاه نفر شربت مرگ چشیدند.

در تعلیم استقامت و ثبات استفاده‌ای که از این یـک بیـت مـی‌تـوان کـرد از کتـاب الاخلاق ارسطو آن استفاده حاصل نمی‌شود :

من آن گه عنان باز پیچم ز راه	که یا سر دهم یا ستانم کلاه

. . . .	. . . .

غالب شعرای ایران این موهبت الهی را ضایع ساخته در محـل خـود بکـار نبرده‌انـد بلکه گویی بدو کار آن را تخصیص داده‌اند : یکی مدح سـلاطین و امـرا کـه پـر اسـت از کذب و افترا و خوشامد و تملق و دیگر عشق و عاشقی که مشحون است بـه یـک رشـته مبالغات و اغراقات از کار افتاده یا الفاظ و کلمات بیهوده.

شکی نیست که متأخرین دامنه‌ی تخیل را وسعتی بسزا داده‌اند لیکن بقـدری در آن از اعتدال خارج شده‌اند که جز یک صورت معمایی از تخیل چیزی باقی نمانده است.»

قصیده یا کشکول گدایی

درباره‌ی تملق‌گویی چامه‌سرایان ایران که (بخلاف شعراء عرب) قریحه‌ی شعری خـود را در غیـر

موقع بکار برده و آن را وسیله‌ی مال‌اندوزی و سایر هوسهای نفسانی قرار داده‌اند و در این باره باندازه‌ای پافشاری کرده‌اند که بدبختانه «حسن طلب» (یعنی گدایی استادانه) از بهترین «صنایع بدیعی» بشمار رفته و از وطواط گرفته تا فرصت‌الدوله‌ی شیرازی در ستایش این صفت داد سخن داده‌اند. پروفسور سخت برآشفته و قصیده را مترادف کشکول گدائی نام می‌برد :

«... در عرب شاعر از مدح احتراز می‌کرد و آن را برای خود عیب و عار می‌دانست و لذا از طلوع شاعری تا مدتی قصاید مدحیه گفته نشد و اگر کسی خدمتی بشاعر می‌نمود در ازاء آن فقط اظهار تشکر می‌کرد و اول کسی که شروع بگفتن مدیحه کرد نابغه‌ی ذِبیانی بوده است اگرچه او از این راه خیلی ثروت بهم زد تا این حد که در ظروف طلا و نقره غذا می‌خورد لیکن موقعیت و وجاهتی که درمیان مردم داشت از دست داد. بعد از نابغه ، اَعشا شاعری را پیشه‌ی خود قرار داد ، رفته رفته این کار رواج پیدا کرد بحدی که امروز لفظ قصیده و کشکول گدایی دو لفظ مترادف می‌باشد ...»

از صفحه‌ی ۷۶ تاریخ شعر [و] شاعری و پیدایش آن در ایران و سیر تکاملی شعر شروع می‌شود تا در صفحه‌ی ۸۵ می‌رسیم بقسمت اغلاطی که شاعران بملاحظه‌ی مراعات وزن و قافیه در سخنان خود روا داشته‌اند و این قسمت گرچه بسیار جالب توجه و هر سطر بلکه هر کلمه‌ی آن نتیجه‌ی مطالعه‌ی یک دیوان شعری است ولی چون این بحث از طرف دارنده‌ی بزرگوار *پیمان* بتفصیل در گذشته نگاشته آمده این است که در این یادداشت از تکرار آن خودداری می‌شود.

پشیمانیها و شکوه‌ها

چون بسیاری از چامه‌بافان سخن‌فروشی را سرمایه‌ی زندگی خود قرار داده بودند ، هر وقت بواسطه‌ی نبودن خریدار (ممدوح خام!) بازارشان از رونق می‌افتاد زبان بنکوهش «دوران دون‌پرور» و «روزگار ناسازگار» می‌گشادند و ای بسا که از کرده‌ی خود پشیمان شده برگذشته‌ی خویش افسوسها می‌خوردند و شکوه‌ها و ندبه‌ها می‌کردند.

دربارهٔ این نالەها و دریغها شرح زیرین را در صفحهٔ ۱۱۶ و ۱۱۷ ترجمهٔ کتاب موضوع یادداشت می‌یابیم :

«... چنانکه دیوان ظهیر ، انوری ، سلمان پر است از اینگونه شکایات و بالاخره از این صدمات و ناملایمات ، در شعرا از پیشه و شغلشان یک حس تنفری پیدا شده دیدند اگر نتیجهٔ شعر و شاعری گفتن مدیحه و گرفتن صله است باید آن را جزء رذل‌ترین و سست‌ترین پیشه‌های دنیا شمرد. اثیرالدین اومانی در یک قصیده‌ای چنین گفته :

یا رب این قاعدهٔ شعر بگیتی که نهاد   که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد
ای برادر بجهان بدتر از این کاری نیست   هان و هان تا نکنی تکیه بر این بی‌بنیاد
خود از آن کس چه بکاهد که تو گوییش بخیل   یا بر آن کس چه فزاید که تواش گویی راد
کاغذی پر کنی از حشو فرستی بکسی   پس برنجی که مرا کاغذ زر نفرستاد
آن نه خود حجت شرعی نه خط دیوانی است   پس از آن خط بتو چیزیش چرا باید داد
وین چه ژاژ است دگر باره که ابیات مدیح   گر بود هفت فرستی به تقاضا هفتاد
پس بدین هم نشوی قانع و از پی تازی   بسوی خانهٔ ممدوح چو تیری ز گشاد
همچو آیینه نهی بر در او پیشانی   از تو او شرم کند همچو عروس از داماد
آنچه مقصود ز شعر است چو در گیتی نیست   شاعران را همه زین کار خدا توبه دهاد!

ظهیر فاریابی در قدرناشناسی از شعر و شاعری مرثیه‌ای با سوز و گدازی که گفته ، دل سنگ را آب می‌کند :

گهی لقب نهم آشفته زنگیی را حور   گهی خطاب کنم مست سفله‌ای را راد
مرا از آنچه که شیرین بسی است در کشمیر   مرا از آنچه که نوشین‌لبی است در نوشاد
گلی که بشکفد از شعر حاصلش این است   که بنده خوانم خود را و سرو را آزاد
در این زمانه چو فریادرس نمی‌یابم   مرا رسد که رسانم بر آسمان فریاد

انوری در مذمت از شعر و شاعری اشعاری که گفته ما در شرح حال او آن را ذکر نمودیم. در اینجا از تذکار این مطلب ناچاریم که تمام این شعرا در مذمت و نکوهش از

شعر و شاعری علتی که ذکر کرده‌اند این است که آن وسیله‌ی تحصیل مال و ثروت نیست و از آن نمی‌شود استفاده‌ی مادی نمود و زر بدست آورد ولی افسوس که این نکته بر آنها مخفی بود و نمی‌دانستند لطیفه‌ای که اطلاق شعر و شاعری بر آن می‌شود هیچ مربوط بصله و انعام نیست بلکه آن یک آتشی است بخودی خود مشتعل می‌شود ... ابداً بتحسین و آفرین و بصله و انعام علاقه و ارتباطی ندارد.

البته بر این آقایان بعد از این شکست و ناکامی لازم بود از مدیحه‌سرایی بکلی صرف نظر کرده خط بطلان روی آن بکشند. لیکن معالتأسف به اثر پستی همت یک طریقه‌ی بدتری بجای آن اختیار نمودند و آن اینست که وقتی که صله و انعام نمی‌یافتند بوسیله‌ی شعر آن را تقاضا می‌کردند چنانچه تیرشان از این راه هم بسنگ می‌خورد شروع بهجو می‌نمودند. شما انوری را ذیلاً ملاحظه کنید بممدوح خود چه می‌گوید :

سه بیت رسم بود شاعران طامع را		یکی مدیح دوم قطعه‌ی تقاضایی

اگر بداد ، سوم شکر ور نداد هجا		من آن دو بیت بگفتم دگر چه فرماسی

کمال اسماعیل هجا را وسیله‌ی کامیابی قرار داده است :

هر آن شاعری کو نباشد هجاگو		چو شیری است چنگال و دندان ندارد

این هجوگویی در ابتدای امر به همان شوخی و ظرافت و بذله‌گویی محدود بوده است. مثلاً یک شاعر در هجو طبیبی می‌گوید : ملک‌الموت بشکایت نزد خدا رفت که من یکی را قبض روح می‌کنم و آقای دکتر جان ده نفر را می‌گیرد علیهذا :

یا مرا عزل کن از این خدمت		یا ورا خدمتی دگر فرما

لیکن همین ظرافت و بذله‌گویی رفته رفته بالفاظ رکیک و فحش و ناسزا رسید و جای بسی تأسف است که بسیاری از مشاهیر شعرای ایران شهرتشان از همین راه بوده است! ...»

پیمان : بارها می‌گفتند شِبلی نُعمانی درباره‌ی شعر و شاعری بنگارشهای *پیمان* نزدیک آمده و خواهش می‌کردند ستایش از آن کتاب در *پیمان* کرده شود و چون آقای فیضی این یک رشته گفتار

را فرستادند بسیار خرسند شدیم و بچاپ آن آغاز کردیم تا در پایان اگر سخنی باشد بنگاریم. در اینجا همین اندازه می‌نویسیم که گفته‌های ما درباره‌ی شعر بر سر جای خود هست و هرگز جمله‌ای را ناسنجیده نرانده‌ایم و از آن نخواهیم برگشت برادر ما فیضی که خود شاعر و یکی از فرزندان پاکدل ایرانست نیز همیشه با ما هم‌اندیشه بوده‌اند و چنین نیست که ما یا ایشان از هر باره با گفته‌های شِبلی همداستان باشیم.[۱]

ادبیات منظوم ایران ــ۲

بدآموزیها و اندیشه‌های کج

ناگفته پیداست که مردم کوتاهخرد همیشه با حرف از میدان درمی‌روند و بی‌آنکه دست بکنه مطلبی ببرند همینکه چند بار آن را شنیدند خواه ناخواه می‌پذیرند و اینست که اینگونه کسان در معرض خطر از گفته‌های شعرا هستند و از اینکه خردِ توانا ندارند سخنی را که از شاعر می‌شنوند «وحی منزل» و «اصل مسلم» می‌شمارند و ای بسا بیراهیهایی که از این رهگذر بتوده‌ی ما راه یافته و **هر کس هر گفته را از یک شاعری که موافق اندیشه‌ی کج خویش یافته ورد زبان خود ساخته است.** انکار نکردنی است که جسته جسته شعرهای خوب و سودآور درمیان دیوانهای چامه‌سرایان ما پیدا می‌شود ولی دریغ که از یکسو شماره‌ی این قبیل شعرها خیلی کم و نسبت بچامه‌های زیان‌آور غیرقابل اعتناست و از سوی دیگر چون غالب گویندگان با پستی همت و سستی خلق درمیان مردم شهرت یافته‌اند از اینرو گفته‌های ایشان ولو بگفته‌ی خودشان در شاهوار هم باشد هیچ گونه فایده‌ای نخواهد داشت. مثلاً این شعر :

چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی

هر که خواهد گر سلیمان است و گر قارون گداست

۱ـ (۳۰۶۳۸۵)

انصاف را یکی از بهترین و برگزیده‌ترین ابیات دیوانهای فارسی است ولی افسوس که خود گوینده یک عمر با بی‌همتی و سستی و پستی بسر داده و یک دیـوان در تملـق و چاپلوسـی و خواهنـدگی و گدایی و فحش و ناسزا و دروغ و افترا پرداخته با اینحال آیا وقعی بگفته‌ی او می‌توان گزاشت؟!..

همشهریان گرامی من می‌دانند که نویسنده سالها ستایشگر «صـائب تبریـزی» بـوده و از ایـراد خطابه و نوشتن مقاله و حتا ترتیب مسابقه‌های شعری بنام صائب خودداری نکرده‌ام و در سایه‌ی ایـن کوششها بوده که غالب گوشها بکلمه‌ی صائب آشنا شد و امروزه چندین دبستان و کوچه و مؤسسـه و کتابخانه در شهرهای مختلف آذربایجان بنام این شاعر نامیده شده.

چرا این کوششها را می‌کردم؟ برای اینکه در دیوان او بهترین شعرها را ـ بگمان خودم ـ یافته بودم :

لب سئوال سزاوار بخیه بیشتر است　　　عبث بخرقه‌ی خود بخیه می‌زند درویش /

دست طمع که پیش کسان دراز می‌کنی　　　پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش /

سر زلف تو نباشد سر زلف دگری　　　از برای دل ما قحط پریشانی نیست /

فغان که کاسه‌ی زرین بی‌نیازی را　　　گرسنه‌چشمی ما کاسه‌ی گدایی کرد /

کنون را قضاوت با خوانندگان ارجمند است که چگونه از این شاعر سلب عقیده کردم و از گفته و کرده‌ی خویش نادم آمدم هنگامی که دیدم «شاعر بلند همت ما» که از محبوب خود نیز ناز کشیدن را عار می‌پنداشت اجازه داده مرد برای شراب آبروی خود را بریزد.

مریز آبروی خود را مگر برای شراب!

همچنین بجعفرخان وزیر اعظم هندوستان نوشته که احسان آن است که در حق مـن کنیـد کـه اکنون را دور از شمایم و الا شاعران نزدیک بشما البته که مورد لطف و عنایت خواهند بود :

دوردستان را باحسان یاد کردن همت است　　　ورنه هر نخلی بپای خود ثمر می‌افکند

شرح بیشتر از این را بهنگام دیگر و فرصت بیشتر می‌گذارم کنون را نوشته‌ی مؤلف شعر العجم را درباره‌ی این بدآموزیها و علل آن با اندک کوتاهی می‌آورم :

«... سلاطین اکثر مطلق‌العنان و فعال مایشاء بودند. قوانین مدونه در کار نبود. گاهی اشخاص مظلوم و بی‌گناه را حکم اعدام می‌دادند و زمانی مجرمین سخت را که جزای آنها اعدام بود معاف می‌کردند. این خودسریها بتدریج جزء صفات شاهانه قرار گرفته تا این حد که شعراء آن را جز صفات کمالیه‌ی خدا هم شمرده‌اند :

به تهدید اگر برکشد تیغ حکم   بمانند کروبیان صمّ و بکم

وگر دردهد یک صلای کرم   عزازیل گوید نصیبی برم

شیخ بعقیده‌ی خودش بزرگترین صفات خدا را در اینجا ذکر نموده لیکن شما غور کنید که این صفات صفات یک شخصی عادل و دادگستر است یا صفات چنگیز و هلاکو؟.. غرض ، طرز حکومت استبدادی و غیرعادلانه‌ی سلاطین اثر بسیار بدی بشاعری بخشیده لباس زشتی بآن پوشانید. شعرا در مثنویات اخلاقی خود هر جا که از قواعد و رسوم درباری و تحبیب و جلب نظر سلطان و تحصیل قرب و منزلت ذکری می‌شد کلیةً این را خاطر نشان می‌کردند که اگر پادشاه روز را گفت شب است شما هم بگوئید آری شب است :

اگر شه روز را گوید شب است این   بباید گفت اینک ماه و پروین

اسدی توسی راجع بدربار سلاطین اصول و مراسم آداب ذیل را بما خاطر نشان می‌کند :

دم پادشاهان امید است و بیم   یکی را سموم و یکی را نسیم

چو رفتی برِ شه پرستنده باش   کمر بسته فرمانش را بنده باش

اگرچه نداری گنه پیش شاه   چنان باش پیشش که مرد گناه

اگر دید گستاخوارت به پیش   چنان ترس از او کز بداندیش خویش

همه خوی و کردار او را ستای   چنان دشمنش را نکوهش فزای

نباید شد از خنده‌ی شه دلیر   نه خنده است دندان نمودن ز شیر

آری تعلیم این نوع رقیت و غلامی نتیجه‌ی طرز حکومتی است که بسر بردن در قلمرو آن بغیر این طریقه صعب و دشوار بوده است.

این نوع خیالات و این سنخ عقاید و افکار در شعر و شاعری از سرچشمه‌ی دیگر نیز آب خورده و آن این است که زمانی که بنی‌امیه شروع باستبداد و حکومت ظالمانه نمودند طبایع سرکش اعراب نتوانستند تحمل کنند ناچار از هر طرف علم طغیان برافراشته بنای آشوب را گذاشتند برای فرونشاندن نایره‌ی انقلاب از طرفی مثل حَجّاج ظالم و سفاکی را روی کار درآوردند و از طرف دیگر پیشوایان ظاهرالصلاح را تعارف و رشوه دادند که مسئله‌ی قضا و قدر را درمیان مردم اشاعت و انتشار دهند و بعامه تزریق کنند که آنچه در این عالم واقع می‌شود طبق مشیت و حکم الهی است و از اینرو شکایت از آن شکایت از خداست و همین سبب گردید که معتزله مسئله‌ی عقل را پیش کشیده بنای ترویج آن را گذاشتند و گفتند خدا عادل است هیچ وقت بر خلاف عقل کاری نمی‌کند ... بالاخره اشاعره غالب آمده تعلیمات آنها در تمام دنیای اسلام انتشار پیدا نمود. اصول تعلیمات فرقه‌ی مزبوره از جمله این بود که : «عدل بر خدا لازم نیست ، خلیفه یا امیر مظهر و نماینده‌ی خداست. تجلیل از او تجلیل از خدا و توهین وی توهین از خدا می‌باشد». هیچ محتاج بذکر نیست که این تعلیمات آزادی ، دلاوری ، حقیقت و راستگویی و بالاخره علو نفس و بلندهمتی را که مرکوز طبایع است خاتمه داده بکلی از بین برد. **راست است که کتب و رسایل مهمه‌ی اخلاقی در نظم تألیف یافته لیکن مباحث و موضوعات اخلاقی که در اطراف آنها سخن‌فرسایی یا طبع‌آزمایی شده فقط و فقط عبارت است از احسان ، تواضع ، حلم ، عفو ، سخاوت ، توبه ، قناعت ، رضا ، تسلیم ، عزلت و انزوا و مانند آن ، اما در تمام این رسایل و کتب اخلاقی بابی یا عنوانی از حریت و آزادی فکر و حقگویی و حقیقت‌جویی نمی‌توان پیدا کرد.** همه میدانند که در بی‌ثباتی دنیا و موعظت صدها هزار شعر گفته شده لیکن در آزادیخواهی و شهامت

و جسارت و پردلی اگر معانی‌ای پیدا شود انگشت‌شمار است.

این روش تا مدتی باقی بود لیکن از وقتی که هجوم تاتار شیرازه‌ی حکومت اسلامی را بکلی از هم پاشید از آن وقت تاکنون مسلمانان سر بلند نکرده و نتوانستند امپراتوری معظمی مثل اول تشکیل داده عظمت اولیه و حیات پر از افتخار گذشته را تجدید نمایند. بالجمله در سطوت و قهاری حکومت رخنه پیدا شده تا درجه‌ای از هیبت حکومت آزاد شدند و از آنرو تصوف قوت گرفته وسعتی بسزا پیدا نمود ... در اشعار فارسی موضوع اخلاق و موعظت و حکمت که از موضوعات مهمه شمرده می‌شود عبارت است از : بی‌ثباتی دنیا ، انقلاب زمانه ، بی‌اعتباری روزگار ، شکایت از آسمان ، ترغیب به عنایت ، زهد ، توکل ، رضا و تسلیم و کلام تمام اکابر شعرا خاصه شعرای صوفیه پر است از این معانی بلکه باید گفت که تمام سرمایه و مواد اشعار اخلاقی و پند و اندرز منحصر است بهمین‌ها و آن هم بلاشک از نتایج طرز حکومت و زاییده‌ی اوضاع و اصول مملکت می‌باشد. در ایران بلکه در تمام مشرق چون سلطنت روی اصول و قوانین و نظامات مدونه برقرار نبود و تشکیلات منظمی وجود نداشت لذا همیشه دچار انقلاب شدید و سخت می‌شدند. یک نفر امروز به تخت سلطنت قرار داشت فردا می‌دیدند سرش را بریده بدربار می‌بردند ، امروز کسی را می‌دیدند با خدم و حشم و طبل و علم حرکت می‌کند فردا همان کس را می‌دیدند که بزنجیر بسته می‌آورند ، خاندانی امروز تشکیل یافته خاندان دیگر که سالها روی کار بودند دفعةً رهسپار فنا و زوال می‌شوند ، یک نفر تا امروز پشته‌ی هیزم بر سر گرفته در بازار می‌فروخت ، حال می‌بینند مالک تخت و تاج می‌باشد ، سلاطین سلاجقه و دیالمه که در تمام دنیا معروفند از همین درجه‌ی پست بعظمت و بلندی رسیده‌اند. کافور که در حرمین و مصر و شام خطبه بنام او می‌خواندند در بازار برده‌فروشان دو روپیه خریداری شده بود. یعقوب صفار که معرکه‌آراییهای او ورد زبانهاست رویگری بیش نبود. نتیجه‌ی حتمی اینگونه وقایع و پیشامدها این شد که بی‌ثباتی زمانه و بی‌اعتباری روزگار در دلها رسوخ پیدا کرد و

همین عوامل و اسباب عقاید و افکاری را که ذیلاً ملاحظه می‌کنید بوجود آورد :

چیست این زندگانی دنیا گفت خوابی است یا خیالی چند
گفتم از وی چه حاصل است بگو گفت درد سرو و وبالی چند
گفتم اهل ستم چه طایفه‌اند گفت گرگ و سگ و شغالی چند /
گره بباد مزن گرچه بر داد وزد که این سخن بمثل باد با سلیمان است /
بباغ دهر بهار و خزان هم‌آغوش است زمانه جام بدست و جنازه بر دوش است /
بس کن ز کبر و ناز که دیده است روزگار چین قبای قیصر و طرف کلاه کی /
اعتمادی نیست بر دور جهان بلکه بر گردون گردان نیز هم /
پرده‌داری می‌کند بر قصر کسرا عنکبوت جغد نوبت می‌زند بر گنبد افراسیاب /
خوش فرش بوریا و گدایی و خواب امن کین عیش نیست درخور اورنگ خسروی /

این مطلب محتاج به بیان نیست که یک چیز تأثیرش در امزجه و طبایع مختلفه اختلاف پیدا می‌کند چنانکه در بعضی طبایع بی‌ثباتی دنیا اثری که بخشید این بود که وقتی که بهیچ چیز نشود اعتبار کرد تحصیل دولت و ثروت و منصب و جاه عبث و بیهوده خواهد بود علیهذا قناعت ، عزلت ، انزوا ، توکل ، زهد ، عبادت را باید شعار قرار داد و کلمات شعرای صوفیه از آن پر است و رفته‌رفته این طریقه یک اصل مسلمی شده مرکوز ذهن عارف و عامی گردید چنانکه می‌بینیم شعرایی هم که شب و روز در تلاش دنیا بودند محض انجام وظایف شعر و شاعری در مواعظ و پند همین مضامین و معانی را در سلک نظم کشیده‌اند لیکن طبایع دیگر اثری که بخشید ضد اثر اولی بوده و آن این است که وقتی که نتوان بهیچ چیز اعتبار کرد و یا اعتماد نمود پس جد و جهد ، اندیشه و فکر ، سعی و عمل و بالاخره تک و دو تماماً بی‌حاصل و بی‌نتیجه است بلکه در این دو روزه‌ی حیات سرگرم عشرت و کامرانی ، نغمه و سرود بالاخره ساده و باده باید گردید و بایستی ساعات گرانبهای عمر را غنیمت دانست و صرف این امور کرد و همین طرز فکر است که مثل خیام و حافظ را بوجود می‌آورد :

بنوش باده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند /

ابر است ساقیا قدحی پر شراب کن دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

زان بیشتر که عالم ما می‌شود خراب ما را بجام باده‌ی گلگون خراب کن /

شراب تلخ ده ساقی که مردافکن بود زورش که تا لختی بیاسایم ز دنیا و شر و شورش

کمند صید بهرامی بیفکن جام می برگیر که من پیمودم این صحرا نه بهرام است نه گورش /

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم /

غم دنیای دنی چند خوری باده بخور حیف باشد دل دانا که مشوش باشد /

که برد بنزد شاهان ز من گدا پیامی که بکوی می فروشان دوهزار جم بجامی /

جائی که تخت و مسند جم می‌رود بباد گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم /

تأثیر زندگانی تمدنی و نظامی

زمانی که در ایران شعر و شاعری شروع گردید روح سلحشوری بر مردم غالب و حیات ملی در واقع حیات فوجی و نظامی بوده است ، بحبوحه‌ی فتوحات و جدال و قتال از هر طرف در جریان بوده ، ترک و دیلم و سلجوق و اقوام تازه‌ای داخل دایره‌ی اسلام شده و از اینرو حکوماتی که روی کار می‌آمدند برای حفظ مقام و بقای خود لازم بود همیشه مجهز و مسلح باشند و در نتیجه تمام افراد از کوچک و بزرگ حتا اطفال سلحشور و سپاهی بودند. هیئت سلاطین و امرا شما می‌دانید عموماً تن‌پرور و عیاش می‌شوند لیکن وضعیت آن عصر این بود که به منصور یکی از تاجداران اخیر سامانی وقتی که ندما و امنای سلطنت می‌گویند لازم است از نعمتهای خداداد حیات بهره‌ای ببرید ، قصور عالیه بنا کنید و با مبلهای عالی و نفیس آنها را زینت نمایید ، از نغمات دلکش و سرودهای دلنواز روح را فرح بخشید در جواب این قطعه را می‌سراید :

گویند مرا چون سَلَب خوب نسازی مأواگه آراسته و فرش ملون

با نعره‌ی گردون چه کنم لحن مغنی	با پویه‌ی اسبان چه کنم مجلس گلشن

اسب است و سلاح است مرا بزمگه و باغ	تیر است و کمان است مرا لاله و سوسن

لطف در این است که شعرای آن عصر اشعار بزمی خود را نیز بلباس رزم آرایش می‌کردند. سلطان‌محمود از میدان جنگ برگشته زینتی شاعر قصیده‌ای در تبریک و تهنیت گفته با خود بدربار برده است ، او در این قصیده سلطان را ترغیب می‌کند که دمی بیاسایید از خستگی بیرون آیید ، بوسیله‌ی مطرب و می دماغ را خوش سازید ولی ملاحظه کنید چگونه در پرده‌ی رزم صورت بزم را کشیده است :

میسره‌ی مطربان خوش سازیم	میمنه‌ی دوستان بس دلخواه

علم از ساقیان بپای کنیم	تار منجوقها ز زلف سیاه

بدل تیر دستها گیریم	از گل و سنبل شکفته گیاه

غم گریزد ز پیش ما چو نانک	خان و قیصر ز رزم شاهنشاه

معشوق

در انسان مطابق قانون طبیعت جنس زن معشوق و مرد عاشق می‌باشد. اگرچه در ادبیات هنود عکس آن مشهور است یعنی مرد معشوق قرار گرفته ولی چون عاشق زن است لذا این هم قریب بناموس طبیعت می‌باشد. مگر در اشعار فارسی با کمال تعجب می‌بینیم که جنس مرد نیز طرف علاقه و عشق هم‌جنس خود یعنی مرد واقع شده است و این قضیه اشعار عشق و عاشقی ایران را که از اشعار روی زمین لطیف‌تر و حساس‌تر می‌باشد واقعاً مخدوش ساخته است! ما این ایراد را بهیچ قسم نمی‌توانیم دفع یا تأویل کنیم ولی البته از نظر واقعه‌نگاری بر خود لازم می‌دانیم که مبادی و علل آن را خاطر نشان نماییم :

ابوهلال عسکری در کتاب الاوایل می‌نویسد که اعراب در ابتدا از امردبازی بیخبر بودند لیکن در قرن اول هجری که دامنه‌ی فتوحات تا مرو و اطراف و نواحی آن توسعه و

بسط پیدا نمود و مجاهدین مدتها از اهل و عیال خود دور مانـده بعـلاوه در ایـن جنگهـا نوخطان ماه‌طلعتی را اسیر گرفته غلام کرده بودند و همیشه در خلوت و جلوت با ایشـان بسر می‌بردند از همینجا امردبازی شروع گردید ولی دامن ادبیات عرب تـا قـرن دویـم از این لکه پاک بوده و از آن خبری نبود بلکه از قرن سوم ایـن عمـل شـروع شـده و آن در قرن چهارم در عرب شیوع پیدا نمود چنانکه در قصیده‌ی رائیه‌ی اِبنُالمُعتَز شـرح آن بـه تفصیل ذکر شده است و معذلک مشرب و مذاق جامعـه در ایـن خصـوص تقریبـاً بحـال قدیم باقی بوده و در شعر و شاعری اشاعت آن باین پایه نرسیده بود.

در ایران وقتی که شعر و شاعری شروع گردید ایـن ذوق درمیـان اعـراب اشـاعت و انتشار یافته بود. طرفه اینجاست عوامل و اسبابی کـه ایـن ذوق را در عـرب پدیـد آورد و واداشت که این بدعت را بگذارند آن عوامل و اسباب در ایرانیان بیشتر بلکه زیـاده از حـد جمع و فراهم بوده است. از غلامان ترک که عموماً خوب‌صورت و قشنگ می‌شوند در هر خانه‌ای وجود داشته و در مجالس سرور و محافل عـیش خـدمت بزم‌آرایـی و سـاقیگری بعهده‌ی آنها بوده است و در خلوت و جلوت سفر و حضر ایشان را همیشه با خود همـراه داشتند. علاوه بر ملازمت و خدمت همدم و همراز خود قرار می‌دادنـد و در ایـن میانـه از مشاهده‌ی طلعت زیبای آنها تازه می‌شدند و کیف می‌کردند تا بتدریج همین غلام بجـای ملازم و خادم محبوب و منظور نظر قرار گرفـت چنانکـه در کلمـات دقیقـی و فرخـی از موارد عدیده تصریحاتی در این باب موجود است ...»

این بحث چندان ننگین است ما بآوردن عبارتهای نکـوهش‌آمیز مؤلـف شـعرالعجم نیـز رضـایت نمی‌دهیم و اینست گزارده می‌گذریم[1] و تنها یک عبارتی را می‌آوریم که مؤلف در پایان بیانـات خـود آورده :

---

۱ ـ نویسنده‌ی این تکه (شادروان فیضی) کاش زنده بودی و می‌دیدی یکی از «ادیبان» کشور این رشته را که در شعر و شاعری ایران بفراوانی یافت می‌شود سالیانی پیش به طمع مال‌اندوزی یا از روی هوس برویه‌ی[بصورت] کتابی گرد آورده که می‌شاید آن را پورنوگرافی «ادبی» نامید و با آنکه اجازه‌ی چاپ نیافته و جز سزاوار نابودی نیست ، کتاب ننگ‌آورش را ارمغان اینترنت کرده.

این در مملکت تأثیری که بخشیده کافی است همین قدر که از مرو گرفته تا بغـداد آنچه بود و نبود تاتاریان همه را با خاک یکسان نمودند!..

انحطاط حس سلحشوری و تأثیر آن

در مائه‌ی ششم حس سلحشوری تا این درجه انحطاط پیدا کرد که چنگیـز ایـران و عراق را بکلی بر باد داد و در همین قرن بود که شعر و ادب فارسی باوج کمال رسـیده در این بین هجوگویی و هزل‌سرایی نیز اوج پیدا کرد ، هجویات انوری و سوزنی که امروز در تمام دنیا مشهور است از آثار ادبی آن عصر می‌باشد. در آغاز مائه‌ی هفتم بدبختانه اقتدار حکومت اسلامی بطرف صفر رفت[1] و بدین جهت شیرازه‌ی روح اخلاقـی ملـت یکسـره از هم متلاشی گردید و بر اثر آن زبان رسمی مملکت بکلمات ناسزا و الفاظ ناشایست آلـوده شد. شیخ سعدی که در آن عصر یک نفر معلم اخلاق و مصلح روحیات جامعه اسـت[2] در باب پنجم گلستان حکایاتی که ذکر نموده امروز از قلم یک شخص تربیت شده‌ی اخلاقی ممکن نیست چنین کلماتی تراوش کند یا مثنوی مولانا[ی] روم کـه «هسـت قـرآن در زبان پهلوی» قصه‌ی خاتون و کنیزک که در آن درج می‌باشد چقدر تأسـف‌آور اسـت! در

---

۱ ـ آلودگیهایی که سرزمینهای اسلامی و همچنین ایران از رهگذر اندیشه‌های زهرآلود و بدعتهای پلیـد پیـدا کـرد و مایـه‌ی ناتوانی بلکه زبونی ایشان گردید دست کم دو قرن پیش از یورش مغـول آغـاز شـده و تـار و پـود یگـانگی مـردم و غیـرت و سلحشوری را پوسانیده بود. این گرفتاری بزرگ را که تا امروز شرقیان دچارش هستند پرفسور در ایـن جملـه بـا یـک واژه‌ی «بدبختانه» توصیف می‌کند که بس نارسا می‌باشد. برای شناخت درماندگیهای ایران خوانندگان را بخواندن کتابهای چندی از کسروی راه می‌نماییم که در آنها از «گرفتاریهای هزارساله» سخن رانده و راز «بطرف صفر رفتن اقتـدار اسـلامی» را نشـان داده. از جمله : «تاریخ و پندهایش» ، «ما چه می‌خواهیم؟» و «صوفیگری». در این میان شعر و شاعری از علتهای بزرگ این پسرفت می‌باشد. یک حساب ساده از شمار دانشمندان و شاعران ایرانی در قرنهای دوم تا هشتم نشـان مـی‌دهـد کـه از قـرن چهارم رفته‌رفته از شمار دانشمندان کاسته شده و «دوره‌ی زرین» دانش بپایان می‌رسد تا جایی که در قرن هشتم ما نشانی از یک دانشمند ایرانی نمی‌بینیم ولی از آنسو شاعری بویژه در زمان سلجوقیان رواج بی‌اندازه گرفتـه کـه تـا جنـبش مشـروطه همچنان ادامه یافته است و چنانکه در یکی از گفتارهای آغازین این کتاب آمده امروز نزدیک بـه ۶۰۰۰ دیـوان از شـاعران در دست است. گردآورنده پسرفت دانش در ایران را از شمار دانشمندان ایرانی و آن را نیز از کتاب «خلاصه‌ی زندگینامه‌ی علمی دانشمندان» (بنیاد دانشنامه‌ی بزرگ فارسی ـ سال ۱۳۷۴) نتیجه گرفته است.

۲ـ کسی که بگفته‌ی خودت آن حکایات ننگین را در کتاب خود آورده دیگر چگونه معلـم اخـلاق و مصـلح روحیـات جامعـه باشد؟! (پیمان)

کلمات سلمان ساوجی که یک شاعر مهذبی است چقدر ناسزا و دشنام وجود دارد.[1] جامی در خانه‌ی هفتم کتاب یوسف و زلیخا چیزهایی که در آخر نوشته امروز از کدام شخص تربیت شده‌ای ممکن است نظیر آن دیده شود؟! همین جامی که از اکابر صوفیه است در تحفةالابرار که آن را در موضوع تصوف بخصوص نوشته در باب هفدهم شرحی در تعریف جمال برشته‌ی نظم درآورده است و اگر آن بیانی از جمال مطلق بود ما حرفی نداشتیم چه در هر یک از ذرات وجود جمال موجود می‌باشد ولی سخن اینجاست که مولانا این قصیده را در مدح ماهرویان نوخط سروده است. او در تمهید چنین می‌گوید :

نقش سرا پرده‌ی شاهی است حُسن		لمعه‌ی خورشید الهی است حسن

حسن که در پرده‌ی آب و گل است		تازه‌کنِ عهد قدیم دل است

بعد جوانان نوخط را مخاطب ساخته چنین می‌گوید :

قد تو سروی است بهشتی‌چمن		روی تو شمعی است به هر انجمن

خضر خطت خرقه کبود آمده		بر لب آن چشمه فرود آمده

هر یک از اعضا را توصیف کرده می‌رسد باینجا :

چهره نهان دار که آلودگان		جز ره بیهوده نپیمودگان

چون به جمال تو نظر افکنند		آرزوی خویش تمنا کنند

تعجب است در یک مورد می‌گوید چهره‌ی تو آیینه‌ی نور الهی است و در مورد دیگر می‌گوید چهره‌ات را بپوشان و بکسی آن را نشان نده و الا در مخاطره خواهی افتاد! ...»

محمد فیضی

پیمان : بار دیگر بر آقای فیضی سپاس می‌گزاریم و بار دیگر می‌نگاریم که مؤلف دانشمند شعرالعجم در این زمینه‌ها بگفته‌های ما نزدیک آمده ولی هنوز فاصله درمیانه بسیار است. از آنجا که خود وی شاعر و از سالها آلوده‌ی شعرخوانی و شعرگویی بوده نتوانسته یا نخواسته آزاد و بی‌پروا

۱ـ کسی که آنچنان دشنامگو بوده دیگر مهذبیش کدام است؟! (پیمان)

داوری نماید. ما اگر از شعرا زشتی دیگری جز از همان زشتی که خود شِبلی در آخرین بخش گفتار یاد می‌کند سراغ نداشتیم همین یکی بس بود که آنان را کسان پست و ناشایستی شمرده نه تنها نام خجسته‌ی «ایرانی» را برایشان ناروا شماریم نام «آدمی» را هم دریغ گوییم. این سیاهکاری درخور چشم پوشیدن و آمرزیدن نیست. بریده باد زبانی که بچنان ناسزایی باز شده. شِبلی گناه را بگردن زمانه می‌اندازد. ولی چنین نیست اینان خودشان کسان پستنهاد و نابکار بوده‌اند. در همان زمان هزاران کسان پاکدامن و پاکزبان می‌زیسته‌اند و هیچگاه زمانه ایشان را بناپاکی وانمی‌داشته.

گذشته هرچه هست ما امروز نمی‌توانیم چنین دوستیها را برتابیم و در جای خود بار دیگر از زشتکاری شعرای پیشین گفتگو خواهیم داشت.[1]

خرده‌گیری و پاسخ آن

ارزش سخن بچیست؟

در شماره‌ی گذشته‌ی *پیمان* مقاله‌ای بقلم آقای فیضی در خصوص ادبیات منظوم نگارش یافته بود که توجهم را جلب کرد و مرا وادار نمود که مختصری در آن باره بنگارم اگرچه در وهله‌ی اول بنظر می‌رسد که ایرادات من بر خلاف مسلک آن نامه‌ی گرامی و دارنده‌ی آن باشد ولی حقیقت مطلب این است که من بهیچ وجه در صدد مخالفت و انتقاد از نظریه‌ی *پیمان* و طرفداران آن نمی‌باشم بلکه خود نیز تا حدودی موافقت خود را درباره‌ی لزوم اصلاح ادبیات و احتراز از سرودن و خواندن بعضی اشعار نکوهیده و هزل‌آمیز اعلام می‌دارم ولی نظر انتقاد من بقضاوت بیحقانه‌ایست که آقای فیضی در خصوص عموم شعرا و بخصوص صائب تبریزی در ابتدای مقال نموده‌اند.

باز اگر تنها این نکته بود خودداری کرده و لب بسخن نمی‌گشودم همانا مخالفت ایشان با یک اصل مسلم تعلیم و تربیت و اظهار نگرانی از گفته‌های خوب شعرا مرا بخیال انداخت مختصری در

۱ـ (۳۰۷۴۴۰)

باب نظریه‌ی ایشان گفتگو و باندازه‌ی وسع خود در روشن ساختن حقیقت بکوشم. آقای فیضی عقیده دارند شنیدن و بکار بستن اشعار خوب شعرا در صورتی که سابقه‌ی اخلاقی آن گویندگان مورد اطمینان نیست محض خطاست آنگاه صائب را مورد مثال قرار داده و ارادت قبلی و کدورت فعلی خود را با او گوشزد می‌نمایند و پس از آوردن بیتی از ادبیات دیوان صائب که بعقیده‌ی ایشان خیلی خوب گفته شده اظهار می‌دارند انصافاً این بیت یکی از بهترین ابیاتی است که در دیوان شعرای فارسی‌زبان می‌توان یافت اما افسوس که گوینده‌ی آن عمری را به پست‌همتی و فرومایگی گذرانیده و دیوانی پر از دروغ و گزاف و مدح و تملق و چاپلوسی ترتیب داده در این صورت آیا می‌توان بگفته‌ی او ولو هرچقدر هم خوب باشد وقعی گذاشت حالا من نیز انصاف می‌خواهم آیا صرف از این جهت که گوینده سابقه‌ی اخلاقی خوبی ندارد رواست که از گفته‌ی شیرین و پرمغز او چشم پوشانیده و آن دُر ذیقیمت را بدیده‌ی بی‌قدری نگریست؟! از شما می‌پرسم اگر مثلاً انگشتر گرانبهایی از دست شما در خلاب افتد آن را برنمی‌دارید؟! اگر این کار را کردید ما نیز چشم از نفایس آثار و کلمات حکمت‌آمیز بزرگان پوشیده و بعنوان سوء سابقه‌ی اخلاقی گویندگان قدر و قیمتی برای آن قائل نمی‌شویم. ما چه کار داریم گوینده‌ی فلان سخنی چه کاره بوده و دوران زندگانی خویش را به چه‌سان گذرانیده است ما بگفته‌ی نغز و آبدار او می‌نگریم ما آن کلمات حکمت‌آمیز و عبارات اخلاقی را سرمشق زندگانی خود قرار می‌دهیم سخن نیکو و رسا را از دهان هر که باشد باید شنید اگر ما بخواهیم پیروی از عقیده‌ی آقای فیضی و امثال ایشان کنیم شک نیست که باید پشت پا بهمه چیز خود زده و خیال اکتساب مکارم اخلاقی را برای دوره‌ی آخرالزمان بگذاریم کدام حکیمی است که در دوران زندگانی خویش مرتکب خبط و خطا نگشته و سرتاسر عمر او بعفت و طهارت گذشته باشد آیا ارزش آثار و گفته‌های او روی این خیال باطل از بین می‌رود! از این قرار بگفته‌ی احدی جز اولیاء و انبیاء نمی‌توان توجه و اعتماد نمود بزرگان گفته‌اند : «اُنظُر الی ما قالَ لا الی مَن قال». شاعر هم می‌گوید :

غلط است آن که مدعی گوید   خفته را خفته کی کند بیدار

مرد باید که گیرد اندر گوش　　　　ور نوشته است پند بر دیوار

شخص بصیر و بینا کسی را میگویند که از هر مسموع و مشهودی پندی گیرد و راهی برای پیشروی خود در حیات اجتماعی پیدا نماید آیا آنچه علما و فقهای ما تا بحال گفته‌اند عملاً نیز انجام داده‌اند؟ از این قرار ما نباید بگفته‌ی هیچ کس نه پدر نه معلم نه مربی گوش بدهیم برای اینکه آنچه بما می‌گویند خودشان انجام نمی‌دهند این یک اندیشه‌ی غلط و ناروایی است و نباید سد راه تعلیم و تربیت ما گردد خیلی جای تعجب است شما آقای فیضی مدتها زحمت کشیده و ابیات اخلاقی و حکمی صائب را از میان دیوان قطور او بیرون آوردید آنگاه بمجردی که چشمتان به یک مصراع کوچک «مریز آبروی خود مگر برای شراب» می‌افتد همه را بر طاق نسیان زده و بیفایده و مهمل می‌انگارید. آیا آنهمه گفتار نغز و شیرین بر اثر این یک مصراع که معلوم نیست شاعر روی چه اصل و خیالی گفته است از پیرایه‌ی صحت و درستی عاری می‌گردد؟ زهی بی‌انصافی و حق‌ناشناسی! من نمی‌گویم این مصراع یک شعر خوبی است ولی حرفم این است که برای استفاده از اشعار خوب دیگر او مانعی بوجود نمی‌آورد. شما که باعتقاد خود دیوان صائب را زیر و رو کرده و بوسیله‌ی خطابه‌ها و مقالات اسباب شهرت او شده‌اید آیا اشعاری درباره‌ی مذمت شراب و میخوارگی در آن نیافته‌اید؟! اگر راست می‌گویید می‌خواستید آنگونه اشعار را بکار بندید. سخن بی‌مغز و نارسا را دوام و بقایی در اذهان مردمان نیست. ببینید همان صائب بی‌آبرو و فرومایه و متملق و شرابخوار (بقول آقای فیضی) درباره‌ی شراب چه می‌گوید :

شکر بزهر و نوش به نشتر که داده است　　　　از دل مبر حلاوت ایمان ز آب تلخ

اینجا بآب توبه لب از زنگ می بشوی　　　　در حشر مشنو از لب رضوان جواب تلخ

و در جای دیگر در مذمت شراب و شرابخوارگی می‌فرماید :

عقل ضعیف خویش نگه دار از شراب　　　　در زیر بال موج منه بیضه چون حباب

سر پنجه‌ی شراب زدن کار عقل نیست　　　　عقل بشر چو برف ، شرابست آفتاب

شیر است عقل ، باده‌ی گلرنگ آتش است		رسمیست شیر را که کند ز آتش اجتناب

در مغرب زوال شود آفتاب شرم		چون سر کشد ز مشرق مینای می شراب

سیلاب فتنه از دل جم جوش می‌زند		یونان عقل چون بکشد سر بزیر آب

دل خانه‌ی خداست چو مصحف عزیز دار		زان پیشتر که سیل شرابش کند خراب

در هر حال اینگونه اشعار در مذمت شراب و کارهای نکوهیده‌ی دیگر بسیار است آیا بجرم اینکه صائب بیچاره روی تأثرات و افکاری بعضی حرفها زده است باید از حرفهای حسابی دیگر او نیز چشم پوشید و همه را پوچ و مهمل انگاشت؟ بدیهی است این طور نیست و همچنان که سعدی می‌گوید : گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است. سخن نغز و رسا نیز در همه حال تأثیر خود را می‌بخشد و هیچگاه و در تحت هیچ عنوانی از ارزش و قیمت آن کاسته نمی‌شود کلام نکوهیده و نارسا نیز بخودی خود از بین می‌رود چنانکه حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید : «أَلَمْ تَرَ كَيفَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيبَةً كَشَجَرَةٍ طَيبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِن فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِن قَرَارٍ»[1] سخن من در این موضوع بپایان رسید ولی هنوز یک چیز باقی است و آن دفاع مختصری است از صائب تبریزی که آقای فیضی به بی‌انصافی و ناعدالتی درباره‌ی او قضاوت کرده‌اند. صائب تبریزی هیچگاه دارای چنان صفات رذیله‌ای نبوده است که ایشان با آن آب و تاب نام برده‌اند. صائب همچنانکه خود می‌گوید یک شاعر بلندهمت و آزاده‌طبع و بزرگ‌منشی بوده و بر خلاف رویه‌ی عمومی شعرا و ادعای آقای فیضی کمتر بمدح و ستایش و تملق و چاپلوسی پرداخته. شما خیلی کم و بندرت در دیوان او با این قبیل اشعار مقابل می‌شوید از اینها گذشته شعری را که آقای فیضی دلیل بر پست‌همتی او گرفته‌اند هرگز آن معنی را دربر ندارد و اگر هم بر فرض چیزی از ظفرخان هندی خواسته باشد دلیل بر فرومایگی طبع او نیست و خود آن شعر

۱ـ سوره‌ی ابراهیم ، آیه‌های ۲۴ و ۲۶ : آیا ندیدی خدا چگونه مثل زد گفته پاکیزه همچون درختِ پاکیزه است ریشه‌اش در زمین پایدار و شاخه‌اش بر آسمان بلند می‌باشد و گفته پلید همچون درختِ پلید است که از روی زمین کنده می‌شود و پایداری نمی‌تواند.

در حد خود دارای یک معنی بزرگ و یک نکته‌ی مهم اخلاقی می‌باشد.

دوردستان را باحسان یاد کردن همت است		ورنه هر نخلی بپای خود ثمر می‌افکند

از کجا معلوم است که صائب این بیت را وسیله‌ی تکدی خویش قرار داده؟ اگر ظفرخان در تحت تأثیر معنای بزرگ و لطیف این شعر واقع گردیده و صائب را باحسان خود نواخته است قبول احسان او از طرف صائب مستلزم فرومایگی و پست‌همتی او نبوده و اگرهم آن را رد می‌کرد بلندهمتی او را باثبات نمی‌رسانید رد کردن احسان و انعام دلیل بر بلندهمتی نیست و خود یک نوع تکبر و تَفَرعُنی بشمار رفته از ذمائم اخلاق محسوب می‌گردد حقا این بیت خیلی ارزش و قیمت دارد و هم از لحاظ اخلاقی و هم از لحاظ اهمیت طبع و قریحه‌ی سرشار صائب. می‌خواهم ببینم شما اگر جای ظفرخان بودید و قریحه و ذوق او را داشتید در مقابل چنین معنای قشنگ و لطیفی چه می‌کردید؟ راستی تناقض‌گویی شما بیش از هر قسمتی شگفت‌آور است صائب را با اینهمه ابیات اخلاقی بواسطه‌ی سرودن چند بیت که بنظر شما خوب نیامده است یک گوینده‌ی ژاژخا و هرزه‌درایی می‌شمارید آنگاه نوبت بسعدی و دیگران که می‌رسد آنها را مصلح اجتماع و مهذب می‌خوانید همچنانکه آقای مدیر خودشان در ذیل مقاله‌ی سرکار متذکر شده‌اند بنا بر مقدماتی که در خصوص صائب چیده‌اید سعدی و دیگران نیز مصلح اجتماع نبوده و بگفته‌های آنان وقعی نمی‌توان نهاد و اساساً عقیده و نظریه‌ی شما باطل و در تشخیص این امر براه خطا رفته‌اید. به هر حال عرایض خود را به بیتی از ابیات دیوان صائب ختم کرده و با ایمانی راسخ می‌گویم : «از شما و دیگران اطلاعی ندارم ولی من نمی‌توانم گوینده‌ی این سخن را حقیر شمرده و بر آثار او بدیده‌ی بی‌اعتنایی نگرم».

گر ز خاک آسودنت آسوده می‌گردند خلق		تن بخاک تیره ده آسایش دلها طلب

زین‌العابدین مؤتمن

پیمان : از صائب گفتگو نداریم و از آقای فیضی هواداری نمی‌نماییم ، تنها چند نکته‌ی پرارجی را در زمینه‌ی سخن و پند بازمی‌نماییم :

لغزشها یا گناهها که از مردم سر می‌زند یکسان نیست. پاره‌ای گناهها هست که گذشته از آنکه کار نکوهیده‌ایست از پاکنهادی و آزادگی دور است و از هر که سرزد مردم او را فرومایه می‌شمارند و سخت خوارش می‌دارند و از پشیمانی و بازگشت (توبه) هم چاره بکار او نمی‌شود. ولی هر گناهی چنین نمی‌باشد.

مثلاً کسی با دیگری دست بگریبان شده و او را زخمی نموده. اگر از این گناه پشیمان شد و از دشمن خود دلجویی کرد دامن خود را پاک گردانیده و هرگز پاکنهادی و آزادگی او لکه‌دار نخواهد بود و هرگاه مرد دانایی بود و سخنانی بنام پند برای مردم سرود چندانکه می‌باید پندش کارگر خواهد افتاد. ولی دزدی و کلاهبرداری اینچنین نمی‌باشد. از دزد و کلاهبردار هرچند بازگشته باشند کسی اندرز نخواهد شنود.

ببینید : دزدی و راهزنی هر دو دارایی مردم را ربودنست ولی مردم همیشه دزد را پستتر می‌شناسند. گدایی که شاید کسانی آن را گناه نمی‌انگارند از دیده‌ی آزادگی و پاکنهادی از بدترین گناهها بشمار است. همین حال را دارد چاپلوسی و ستایش کردن و پول گرفتن و مانند اینها که با آزادگی و مردانگی سازش ندارد و از ارج هر کس می‌کاهد.

اینگونه بدکاریهاست که چون کسی آلوده‌ی آنها بود و با اینهمه پندسرایی نیز کرد همانا آبروی پند را برده.

این در نهاد هر کس نهاده که چون پندآموزی را دید گرفتار پستیهاست پند او را نمی‌پذیرد و بلکه بر بدکاری دلیرتر می‌گردد. رازیست آسمانی که سخن تا از دل پاکی برنخیزد دلها را تکان نمی‌دهد. چیزیست در سرشت آدمی سرشته و ما هرگز نمی‌توانیم آن را دیگرگونه سازیم.

اینکه شما انگشتر و خلاب را مثال زده‌اید درست نیست. زیرا بهای انگشتر با خودش است ولی **بهای پند با خودش و گوینده‌اش می‌باشد.** اما جمله‌ی «اُنظُر الی ما قالَ لا الی مَن قال» (بسخن

بنگر نه بگوینده‌ی آن) درباره‌ی پند و توده نیست. ما آشکار می‌بینیم تا پندآموزی گردنفراز و پاکنهاد نباشد گفته‌ی او در مردم اثر ندارد. پزشکی که خود او پرخواری می‌کند و همیشه از درد معده می‌نالد کمتر کسی بدستورهای او درباره‌ی کمخواری گوش خواهد داد. پدری که همواره دروغ می‌گوید پسران پندهای او را در پیرامون راستگویی کمتر بکار می‌بندند.

اندرز جز از جمله‌های دانش‌آمیز است که بگوینده‌اش ننگرند. اندرز نه از راه فهم و دریافت بلکه از راه گرایش و پیروی کارگر می‌افتد. اینست باید اندرزگو پاکنهاد و درخور پیشوایی باشد.

آن در سخن بازیست که به نغزی و آبداری یک جمله ارج می‌گزارند ، در پندآموزی بیش از همه پاکنهادی گوینده در کار است.

اینکه می‌گویید : «ما چه کار داریم گوینده‌ی فلان سخن چه کاره بوده» ، می‌گویم ناگزیرید چنین کاری داشته باشید. اینکه شاعر گفته : «مرد باید که گیرد اندر گوش ...» سخنی است بیجا. همان شاعر یا دیگری نیز گفته : «پیکان به تیر جا کند آنگاه بر نشان»

این شگفت که شما وارونه‌گویی (تناقض) را بر شاعر عیب نمی‌شمارید و چون به یک شاعری خرده می‌گیرند که فلان سخن ناروا را سروده می‌روید وارونه‌ی آن را از همان شاعر پیدا می‌نمایید و برای عذرجویی به رخ خرده‌گیر می‌کشید و این نمی‌دانید که بار شاعر را سنگین‌تر گردانیده‌اید. درمیان یاران خودتان اگر یکی وارونه‌گویی کرد و چیزی را که امروز ستوده روز دیگری نکوهش نمود او را یک مرد بی‌ارج و دمدمکی می‌شمارید و از گفته‌هایش بیزاری می‌جویید. پس از چیست درباره‌ی گذشتگان این اندازه پرت افتاده‌اید؟!..

این خود گرفتاری و بدبختی است که در یک توده کسانی سخنبافی را پیشه‌ی خود سازند و هر پندار یا اندیشه‌ای که شنیدند یا اندیشیدند برشته‌ی نظم بکشند و پروای وارونه‌گویی ننموده و دربند سود و زیان نباشند. چنین توده‌ای بدترین گرفتاری را دارد. و چون شما گفتگو را با «تعلیم و

تربیت» بستگی داده‌اید من نیز ناگزیرم زیان همین نادانی را از دیده‌ی «فرهیخت» (تربیت) هرچه روشنتر گردانم :

در توده‌ای که چنین کسان بیهوده‌گو و وارونه‌باف پیدا شدند دو آسیب سترگ میانه‌ی ایشان پدید می‌آید. یکی آنکه گفته‌های وارونه و گوناگون را یاد گرفته هر کجا هر سخنی را که بسود خودشان باشد دستاویز می‌نمایند. مثلاً پدری نزد پسران خود یک بار می‌گوید : خدا خوردنیها را برای ما آفریده تا می‌توانیم باید بخوریم. بار دیگر می‌سراید : باید در بند تندرستی بود و تا می‌توان کم خورد. پسران این دو سخن را گرفته اگر روزی خوراکی را می‌پسندند آن یکی را عنوان می‌کنند و اگر زمانی خوراکی را دوست نمی‌دارند این یکی را دستاویز می‌گیرند.

همین آسیب درمیان شرقیان هر زمان در کار است. اگر در حال مردم باریک‌بین شوید خواهید دید گفته‌های رنگارنگ شاعران و مؤلفان را یاد گرفته‌اند و هر یک را در جای دیگری بکار می‌برند. کسی اگر در کاری تنبلی می‌کند این شعر را می‌خواند : «گر زمین را بآسمان دوزی ندهندت زیاده از روزی» در جایی که آز بَرو چیره گردیده شعر دیگری بر زبان می‌راند : «ای نور چشم من بجز از کِشته ندروی». از اینگونه مثالها فراوانست.

آسیب دیگر آنکه چون دیدند کسانی پند می‌دهند ولی خودشان هیچگاه بکار نمی‌بندند چنین می‌انگارند که پند تنها برای گفتن است و یکایک آنان نیز همان رفتار را پیش می‌گیرند. بعبارت دیگر **هر یکی زبانش بگفتن دراز و دستش از کردن کوتاه می‌باشد**. بدا حال چنین توده‌ای!

همه‌ی اینها در جاییست که پندآموزان بدکردار بوده گفته‌های خود را بکار نبندند. چه رسد باینکه پندآموزانی همان کارهای بد خود را مایه‌ی سرفرازی دانسته پهلو بپهلوی اندرزهای خویش برشته‌ی گفتار بکشند؟! **وای از چنین پندآموزانی!**

شما خودتان ببینید از آنهمه اندرزسرایان که در قرنهای گذشته از ایران برخاسته‌اند و از آنهمه سخنانی که سروده‌اند چه اثری در توده نمودار بوده!؟ مگر فراموش شده که تا سی سال پیش حال

ایران چه بوده؟!. اگر یک دسته بازرگانان و برزگران و بازاریان دیندار را کنـار بگـذاریم دیگـران (بـویژه پندسرایان و پندخوانان) آلوده‌ی چه زشتیها که نبودند؟!

شما سخن را تنها از راه آراستگی و نغزی آن بسنجش می‌گزارید و پـروای سـود و زیـان تـوده را ندارید. درست بدان می‌ماند که کسی رختی را تنها از دیده‌ی زیبایی رنگ و قشـنگی بـرش و دوخـت بپسندد و پروای آن ننماید که پارچه‌اش پوسیده و اندازه‌اش بسیار تنگ و نارساست و آنگاه پوشـیدن آن در زمستان یا در تابستان با آیین تندرستی ناسازگار است.

آن میدانی که کسانی برای سخن‌آرایی باز کرده‌اند و ارجی کـه بسـنجیدگی و آراسـتگی سـخن می‌گزارند بنیادی از خرد ندارد. نمی‌گویم : سخن آراسته بد است. می‌گویم : برای ارجداری سخن تنها آراستگی آن بس نیست و چیزهای دیگری نیز می‌باید. از جمله **سخنگو تا خودش از آلودگی پاک نباشد گفته‌های او جز زیان سودی نخواهد داشت.**

اینکه می‌نویسید : «آیا آنچه علماء و فقهای ما تـا بحـال گفته‌انـد عمـلاً نیـز انجـام داده‌انـد» ، می‌گویم : ما را با ایشان چه کار است؟! اگر آنان هم بگفته‌ی خود کار نبسته‌اند بـد کرده‌انـد. وانگهـی گفتگوی ما از کسانیست که نه تنهـا بگفتـه‌های خـود کـار نبسـته‌اند و نـه تنهـا بگناههـای زشـتی برخاسته‌اند بلکه آن گناهها را پهلو به پهلوی پندهای خود برشته‌ی گفتار کشیده‌اند. چنین بینگاریـد فقیهی که در کتاب خود گدایی را حرام می‌نویسد در یک جا از همان کتاب داستانها نیز از گـداییهای خود بسراید. یا عالمی که کتاب در نکوهش قمار نوشته چانه‌لقیش گرفته داسـتانهایی از قماربازیهـای خود نیز براند آیا بچنین کسانی چه ارجی می‌گزاریم؟! ما همه‌ی فریادمان این است کـه کسـانی کـه چاپلوسیها و دشنامگوییها و دیگر زشتکاریهای خود را نیـز هنـر پنداشـته و در کتابهـا آورده‌انـد جـز مایه‌ی سرافکندگی ما نمی‌توانند بود.

اینکه می‌نویسید : «کلام نکوهیده و نارسا نیز بخودی خود از بین می‌رود» در شگفتم آنهمه گفته‌های پست و نکوهیده که از زمان مغول و تیمور و قره‌قوینلو و آق‌قوینلو و قاجار بـرف‌انبـار

شده و اینهمه مایه‌ی آسیب مردم گردیده چرا از میان نمی‌رود؟!

وانگاه چنانکه در جای دیگری گفته‌ام این سخن بدان می‌ماند که ما هر کس را در پرداختن به پزشکی آزاد گزارده بگوییم : چه عیب دارد کسان نادانی به پزشکی برخیزند؟! آنچه درمان سودمند است مردم می‌پذیرند و آنچه زیان‌آور است دور می‌اندازند. باری این نیندیشیم که توده اگر یارای شناختن درمان سودمند از درمان ناسودمند داشت دیگر چه نیازی به پزشک پیدا می‌کرد؟!

کسانی که نیک و بد و زشت و زیبا هرچه بدهانشان آمده گفته‌اند و این بر مردم است که امروز گفته‌های نیک و زیبای ایشان را از سخنهای بد و نازیبا جدا گردانند باز ما ایشان را بزرگان و پیشوایان می‌شماریم این درست بدان می‌ماند که کاروانی در راه کوری را پیشوای خویش سازند و خودشان نگهبان او باشند که هر زمان راه را کج کرد او را برگردانند. آیا چنین کاری با خرد چه سازش دارد؟!

بدی اینجاست که از سالها یک دسته از بیگانگان (شرقشناسان اروپا) بجهتهایی که شاید خودشان نیز درست نمی‌دانند ستایشگر این یادگارهای زمان مغول و تیمور گردیده‌اند. کسانی نیز از خود شرقیان آواز بآواز ایشان برانداخته‌اند و **چون کسی تاکنون بپاسخ نپرداخته گفته‌های اینان در دلها جایگیر گردیده و اکنون که ما باین نگارشها برخاسته‌ایم و زشتی آن گفته‌ها و نوشته‌ها را بازمی‌نماییم از یکسو می‌بینند گفته‌های ما از هر باره استوار است و از سوی دیگر نمی‌توانند بیکبار دل از آنها کنده بما پیوندند این است که این عذرتراشیها پیش می‌آید** اینست ما همیشه می‌گوییم : **هر توده‌ای باید سود و زیان خود را خودشان بشناسند و هرگز نباید گوش بگفته‌های بیگانگان بدهند.** خدا می‌داند که آن هیاهوی شرقشناسان درباره‌ی ادبیات و فلسفه و عرفان شرق از کجا آب می‌خوردا[۱]

اینکه آیه قرآن را یاد کرده‌اید (آیا ندیدی خدا چگونه مثل زد گفته پاکیزه همچون درختِ پاکیزه

۱ـ درباره‌ی خواست شرقشناسان از ستایش اینگونه ادبیات بنگرید بکتاب «اکنون و آینده ما راست».

است ریشه‌اش در زمین پایدار و شاخه‌اش بر آسمان بلند می‌باشد و گفته پلید همچون درختِ پلید است که از روی زمین کنده می‌شود و پایداری نمی‌تواند) سخن درست و بجاست. آری گفته‌ی ناپاک پایدار نمی‌ماند و از میان برمی‌خیزد. ولی از چه راه؟!.. از این راه که پاکدلانی همچون برادر ما فیضی و مانند او از این و از آن پروا ننموده زبان بنکوهش آن گفته باز می‌کند و جوانانی همچون شما اگرچه سخت می‌رنجید ولی پس از اندیشه و بازرسی راستی را درمی‌یابید ـ درمی‌یابید که این گفته‌ها از زمان مغول و تیمور و قاجار بازمانده و همه گونه زبونی و پستی را با خود دارد هرگز زیبنده‌ی زمان فیروز ما نیست که آنها را نگه داریم پاکدلانه شما نیز با آنان همدست می‌شوید و ریشه‌ی آن گفته‌های ناپاک را می‌کنید. اگر شما نکنید دیگران می‌کنند. بدینسان وعده‌ی خدا جای خود را می‌گیرد. همان حال را دارد فلسفه و عرفان و دیگر چیزهایی که باید از میان برخیزد. هیچگاه مقصود این نیست که سخنان درهمی که این و آن می‌سرایند نیکها و بدها جدا شوند و بدها خود بخود از میان بروند.

اینکه شعر صائب را که بر ظفرخان هندی فرستاده بسیار پسندیده‌اید دوباره می‌گویم که شما از دیده‌ی شعردوستی و سخنبازی این کار را می‌کنید و ما از دیده‌ی سود و زیان زندگانی آن را می‌نکوهیم. مثلش آنست که قلندری یک کشکول منبت‌کار قشنگی در دست داشته باشد و کسی تنها بنام اینکه در منبت‌کاری آن استادی بخرج رفته زبان بستایش آن باز کند ولی دیگری از راه رسیده و همان کشکول قشنگ را که ابزار گدایی است از دست قلندر گرفته بر سرش بکوبد و او را رسوای جهان گرداند.

این شعر صائب نیز هرچه نغز و آبدار هست باشد چون بنام پول خواستن از مرد هندی سروده شده باید بر کله‌ی گوینده‌اش کوفت و او را رسوا گردانید و اینگونه پستیها را آسان نباید گرفت. صائب چون تبریزی بوده من آزادانه می‌توانم درباره‌ی او سخن برانم[1]. این را نیز از شما می‌پذیرم که این مرد

۱ـ نویسنده این را از این باره می‌گوید که خود تبریزی است.

آلودگیش از دیگران بسیار کمتر و شعرهای خوبش از آنان بسیار بیشتر بوده. با اینهمه این یک گناه را بَرو نمی‌توان بخشید. **صائب مرده و رفته مقصود بیداری دیگران است که از این ننگین‌کاریها نکنند. ما اگر بر زشتکاریهای گذشتگان پرده بکشیم نتیجه آن خواهد بود که آیندگان آلوده‌ی آن زشتیها باشند. چاپلوسی و ستایشگری بویژه ستایش بیگانگان و دشمنان ایران چیزی نیست که بتوان بر کسی بخشود.** دوباره می‌گویم اینگونه گناه‌ها با پاکنهادی سازش ندارد. شعر بجای خود اگر کسی آیه‌ی قرآن را مایه‌ی گدایی می‌کرد مثلاً به یکی می‌نوشت : «ویُنفِقُونَ أمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ»[1] ما از بهر شیوایی و ارجمندی آیه از گدایی او چشم نمی‌پوشیدیم. پس این چه کاریست که از چندین گونه بدکاری که از شعرا سر زده تنها بنام زیبایی شعرهای ایشان چشم بپوشیم.

این نکته را دوباره تکرار می‌کنم : **قرنهای گذشته دوره‌ی زبونی و گرفتاری ایران بوده و خردها پستی گرفته از گردنفرازی و مردانگی و ایراندوستی کمتر نشانی دیده می‌شده اینست یادگارهایی که از آن قرنها بازمانده همه پر از زبونی و نادانی و بیخردیست و ما امروز در این دوره‌ی آزادی و فیروزی باید همه‌ی آنها را نابود گردانیده دامن ایران را پاک سازیم و هرگز نباید فریب نغمه‌هایی که بیگانگان می‌نوازند بخوریم. این سخن را نه در زمینه شعر و در زمینه‌ی بسیار چیزها می‌گویم.**

همان دیوان صائب با آن شعرهای نیک فراوانش کسی که آن را دو سه بار بخواند جز اینکه یک رشته سخنهای زشت و زیبا در دلش جا گیرد و چندین جمله‌های وارونه‌ی یکدیگر در یادش بماند و بعادتهای نکوهیده از چاپلوسی و ستایشگری و پول خواستن از این و از آن و بیکاری و بیهوده‌گویی آشنا گردد سود دیگری در دست نخواهد داشت.

۱ـ سوره‌ی بقره ، تکه‌ای از آیه‌ی ۲۶۱ : آنان که دارایی خود در راه خدا دهند.

این درباره‌ی صائب است که بدیش کمتر است چه رسد بدیگران که بدیشان بیشتر می‌باشد! چه رسد بآنان که درس نابکاری و دشنامگویی بخوانندگان می‌دهند!

اینکه بآقای فیضی ایراد تناقض‌گویی گرفته‌اید اشتباه می‌نمایید زیرا جمله‌هایی که درباره‌ی سعدی و دیگران آورده شده نه از ایشان بلکه از شِبلی نُعمانی[1] است که آقای فیضی نگارشهای او را می‌آورد. بیش از این سخن را دامنه نمی‌دهم.[2]

در پیرامون شعر و رُمان

این گفتار بخواهش یکی از جوانان پاکدل که از هواداران پیمانست نوشته می‌گردد و باو ارمغان می‌شود.

این یکی از خواستهای ماست که پاکان از ناپاکان جدا گردند.

اگر ناپاکان نباشند ارج پاکان شناخته نشود.

کسانی می‌گویند : «آنهمه نکوهشها که از شعر نوشتید نتیجه نداده. هنوز شاعران هستند و بکار خود سرگرم می‌باشند». برخی نیز این را درباره‌ی رُمان‌نویسان می‌گویند و رُمانهایی را که چاپ می‌شود به رخ ما می‌کشند. این یک نیشی است که رخت ایراد بآن می‌پوشانند ، و برخی هم بسخن دامنه داده و چنین می‌گویند : «این مردم نمی‌شود زحمت بیهوده می‌کشید».

می‌گویم : بهتر است پیش از پاسخ بسخنان ، زشتی کارتان را (که باشد که خود نمی‌دانید) بازنمایم. از شما می‌پرسم : آیا شعرهای بیهوده را که ما نکوهش کردیم بد می‌شناسید یا نه؟!. آیا گفته‌های ما را درباره‌ی شعر و ادبیات براست می‌دارید یا نه؟!. **اگر شعرها را بد نمی‌شناسید و گفته‌های ما را براست نمی‌دارید همین را بگویید و ایرادهای خود را بازنمایید. دیگر چه کار**

۱ـ اصل : نعمان شبلی.

۲ـ (۳۰۸۴۷۶)

می‌دارید که گفته‌های ما پیش رفته یا نرفته ، و نتیجه داده یا نداده. آمدیم که سخنان ما را براست می‌دارید و بیهوده‌گویی شاعران را بد می‌شناسید. در این حال می‌بایست روزی که ما آن گفتارها را در نکوهش شعر نوشتیم ، و آن کشاکش برخاسته بود شما هم با ما هم‌آواز گردید و بنام راستی‌پرستی و مردانگی یاوری از ما دریغ ندارید. کنون بگویید که چرا هم‌آواز نبوده‌اید و چرا یاوری نکرده‌اید؟!. از این بدتر آنکه بیوسان[1] نشسته‌اید که گفته‌های ما پیش نرود و شما فرصت یافته بدینسان زبان بسرزنش باز کنید. همین دلیل آلودگی شماست. همین می‌رساند که شما درپی نیکی توده نیستید و دلتان بحال گرفتاری مردم نمی‌سوزد و تنها دربند خودخواهی و خودنمایی می‌باشید.

شعر را پیش از ما اسلام نکوهیده و قرآن آشکاره از شاعران بد می‌گوید. با اینهمه صدهزاران شاعر از میان مسلمانان بلهوس برخاسته. اگر از پیش نرفتن سخنی ایراد است نخست این ایراد را بآن دین گیرید.

این پاسخ آن کسانست. آنان از گفتارها و از کوششهای ما ناخشنود و دلتنگ می‌باشند و اینست همیشه درپی فرصتی هستند که نیش زنند و خشم خود را فرونشانند و شما خواهید دید این را که شنیدند این زمان بایراد دیگری و بهانه‌ی دیگری خواهند برخاست.

بدنهادان همچون درخت خودروی جنگلی سر برافراشته‌اند و جز درپی هوسهای پست خود نیستند. اینان آن کسانند که هوس پیشوایی و «مصلحی» در سر می‌دارند ، و ما که باین کوشش برخاسته‌ایم بیخردانه همسری[=هم‌شأنی] با ما می‌نمایند و هر کاری که ما می‌کنیم مایه‌ی دلتنگی آنان می‌شود و اینست همیشه پی فرصت می‌گردند که نیش زنند. برخی نیز آنانند که غم کیش بیهوده‌ی خود را می‌خورند و چون پاسخی بگفته‌های ما درباره‌ی دین پیدا نمی‌کنند از این راه پیش می‌آیند.

اما کوشش *پیمان* با شعر و نتیجه‌ای که بدست آمده آن یکی از فیروزیهای مهنامه می‌باشد. شعر

۱ـ بیوسیدن (biusidan) = منتظر ماندن ؛ بیوسان = منتظر.

در ایران از هزار سال باز ریشه دوانیده و در این دیرگاه کسی بجلوگیری از آن برنخاسته و با آنکه قرآن نکوهش از شعر کرده شاعران پروا نکرده و گستاخانه و بیفرهنگانه آن گفته‌های قرآن را بشوخی گرفته و در شعرهای خود آنها را آورده‌اند. سپس هم ـ چنانکه گفته‌ایم ـ شرقشناسان اروپا باین آتش دامن زده و کار را بجای بسیار بالا رسانیده بودند. هنگامی که ما بکوشش پرداختیم داستان شعر سرودن و قصیده ساختن نبود بلکه داستان یک هیاهوی دیوانگی‌آمیزی بود که برخاسته و سراسر کشور فراگرفته بود. شاعران با هزارها بشمار می‌آمدند ، هر روزنامه‌ای می‌بایست روزانه غزلی بچاپ رساند ، روزنامه‌ها و مهنامه‌هایی تنها برای شعر پراکنده می‌شد ، در هر شهری انجمن ادبی برپا گردیده (در همدان دو انجمن ادبی برپا بود) و اینها می‌بایست به هر هفته «محصول طبع اعضای خود را» در روزنامه یا مهنامه‌ای بچاپ رسانند ، چون برای فردوسی جشنی برپا شده بود هر شهری برای شاعر یا شاعران خود جشن می‌خواست ، در هر شهری گفتگو از ساختن گنبد بر سر گور شاعر شهر می‌رفت ، بارها کشاکش برمی‌خاست بر سر آنکه فلان شاعر از کدام شهر بوده ، کسانی می‌گردیدند و شعرهای کهنه‌ای از شاعران پیدا می‌کردند و همچون بازیافته آن را با سپاس و خوشی بچاپ می‌رسانیدند ، پیاپی گفتارها در تاریخچه‌ی فلان شاعر پراکنده می‌گردید ، سخنها در این زمینه رانده می‌شد ، جستجو از زندگانی یک شاعر و نوشتن کتابی یکی از هنرها شمرده می‌شد.

اثر بد این کارها آن بود که بسیاری از مردان نیک هم فریب هیاهو را خورده و در آن بیهوده‌کاریها پا درمیان می‌داشتند ، آن بود که جوانان که تازه سر برمی‌افراشتند پنجاه درصد بلکه بیشتر بشاعری می‌گراییدند ، آن بود که دیوانهای شاعران گذشته را ـ که گله‌ی ما بیش از همه از آنهاست ـ پیاپی بچاپ رسانیده بدست مردم می‌دادند ، آن بود که کتابهای ننگینی همچون دیوانهای ایرج و عشقی و صادق ملا رجب را چاپ کرده پراکنده می‌ساختند.

یک داستان شنیدنی اینست که چون در آن روزها دشمنی با عرب و زبان عربی فزونی می‌داشت یک دسته گفتگو از برگزیدن یک دیوانی یا کتابی از شاعران و «قرآن فارسی» گرفتن

آن می‌کردند و سخن از گلستان یا کلیله یا شاهنامه یا مثنوی می‌رفت.

این بود اندازه‌ی شور و غوغا ، و نتیجه‌ی کوششهای ما این شد که مردان نیکی کناره جسته و بسیاری از ایشان شعرهای خود را آتش زدند و دیگران نیز از شور و غوغا کاستند و باری چند گام پس نشستند. پس از گفتارهای ما ، در انجمن ادبی تهران سخنها راندند و سرانجام بآن نتیجه رسیدند که از آن پس جز در شش زمینه شعر نسرایند (آن شش زمینه هم بیهوده بود و چیزی نیست که ما در اینجا آنها را بشماریم) و به هر حال از غزلگویی بیکبار بیزاری جستند و آنها را رها کردند. در بیرون هم اثر گفتارهای ما بسیار زود پدیدار شد و روزنامه‌ها از چاپ کردن شعر درگذشتند و گفتگو از ادبیات بسیار کم گردید ، و کسان بسیاری برآن شدند که به پیروی از *پیمان* گفتارها در نکوهش شعر نویسند و این شگفت که برخی از همان روزنامه‌ها که تنها برای شعر چاپ کردن بود چنین گفتارهایی نوشتند ، و این شگفتتر که برخی از همان شاعران ببدگویی از شعر برخاستند و دیگر شگفتتر که این بدگویی را هم بشعر کردند.

روزی می‌بینم یکی از آنان مرا دیده و لوله کاغذی از جیبش درمی‌آورد و با چهره‌ی خندان و پیشانی باز روبروی من گرفته خواندن آغاز می‌کند. چون نگاه می‌کنم می‌بینم شاعران را با شعر هجو کرده : « شاعری نزد پزشک رفت و از درد دل می‌نالید. پزشک دردی در وی نیافت و پرسید در این چند روزه شعری گفته‌ای؟.. پاسخ داد : گفته‌ام. پرسید : آن را برای کسی خوانده‌ای؟!. گفت : نخوانده‌ام. گفت این درد از همانجاست ، برو شعرهایت را در چند جا بخوان تا از درد رهایی یابی ». چنین هجوی را می‌خواهد ما در *پیمان* چاپ کنیم و می‌پندارد یک کار نیکی کرده و یاوری بما نموده.

در اینگونه گفتگوها ما نام کسان را نبریم ولی در اینجا برای جلوگیری از بدگمانی نام شاعر را هم می‌برم : آقای عباس فرات منشی انجمن ادبی بود. گفتم : **ما که با خود شاعران دشمن نیستیم و خواستمان چرکین گردانیدن آنان نیست. ما با بیهوده‌گویی و هجوسرایی**

دشمنیم و شما چگونه چشم می‌دارید که این گفته‌ی شما را که هم بیهوده و هم هجو است بچاپ رسانیم؟!. وانگاه خود شما چه کار می‌کنید و چه می‌خواهید؟!. اگر شعر بد است پس چرا از آن دست برنمی‌دارید؟!. اگر نیک است پس چرا هجوش می‌کنید؟!. گفت : «این هم مضمونی بود بخاطرم رسید و نظم کردم»!



۵ـ عباس فرات

من از سخن او بیاد گفتاری افتادم که چندی پیش از آن یکی از روزنامه‌های اروپا نوشته بوده. در آن روزها در اروپا کار بیکاری کارخانه‌ها (یا بگفته‌ی خودشان کار بحران) بالا گرفته بود و روزنامه‌ی اروپایی داستان آن بیکاری را نوشته می‌گفت : «کنون اگر شیطان سفارش یک دیگ بزرگی را بدهد ما که می‌دانیم آن دیگ را برای چه می‌خواهد و در دوزخ در همان دیگ خود ما را خواهد جوشانید از زور بیکاری آن سفارش را با خشنودی می‌پذیریم و دربند نتیجه‌ی کار نباشیم. همین بس که سفارشی باشد و ما بیکار نمانیم». آقای فرات و همکاران او را نیز همین بس که مضمونی بدست آید و زمینه‌ای برای قافیه‌بافی باز شود ، اگرچه آن مضمون و زمینه هجو خودشان باشد.

یکی از آنان که هنوز زنده است و بگفته‌ی خودش یک کرور شعر سروده و ایران را زنده گردانیده

شعرهایی در روزنامه چاپ گردانیده که یک بیتش اینست : «بر شاعر و سگ تا بتوانی نگذر هیچ ور می‌گذری بر دمشان پا نگزاری».

سخن از اثریست که گفتارهای *پیمان* کرد. یکی از سیاهکاریها شعرهایی بود که پستنهادانی بنام «هوس نامردانه» می‌سرودند و در سالهای آخر کار بیشرمی تا بآنجا رسیده بود که پیاپی آنها را در روزنامه‌ها بچاپ رسانند : «هر کس که بکف باده و به بر ساده ندارد اسباب نشاط و طرب آماده ندارد». دیوان ایرج بآن ننگینی بیست‌وپنج‌هزار نسخه چاپ کردند[1] و بدست جوانان دادند. پس از نوشته‌های *پیمان* بود که از همه‌ی اینها جلوگیری شد.

اینها بود نتیجه‌هایی که بدست آمد. آری آنان که پنجاه و شصت سال زیسته‌اند و سرمایه‌شان جز شعر نبوده و یک دسته از آنان که بدخواه کشور خود می‌باشند و دانسته و فهمیده بآلوده گردانیدن توده می‌کوشند و پیشه‌شان همینست دست برنداشتند و نمی‌توانستند برداشت. ولی آنان نیز از آبرو افتادند و خواه و ناخواه ارج خود را از دست دادند.

ما هیچگاه این نکنیم که نتیجه‌های کار خود را بشماریم. اینها را در پاسخ آن کسان می‌نویسیم. **این خود گمراهیست که کسانی بخواهند گفته‌های ما را با نتیجه‌ی آنها بسنجند** و یا چشم براه ایستند که اگر ما کاری انجام دادیم بما پیوندند و ندادیم زبان بسرزنش و زباندرازی پردازند. بارها نوشته‌ایم **اینها که ما می‌گوییم چاره‌ی گرفتاریهای شرق است و راه رستگاری جهانست.** هر پاکدل و غیرتمندی باید بما پیوندد و یاوری کند و خود در سایه‌ی این پیوستن و یاوری خواهد بود که نتیجه بدست آید. در جهان هر پیشرفتی از این راه بوده ، دوباره می‌گوییم این کسانی که در زمینه‌ی شعر یا در دیگر زمینه‌ها سرزنش می‌نمایند خود مردان آلوده و ناپاکی می‌باشند و بیگمان رشک و خودخواهی آنان را باین سخنان واداشته وگرنه برای چیست بما نمی‌پیوندند و همدستی نمی‌کنند تا بهمراهی و همدستی بیکبار آلودگیها را از میان برداریم؟!.

---

[1] ـ در زمانی که هشتاد نود درصد مردم بیسواد بودند ، ۲۵هزار نسخه همسنگ است با دستکم ۱۵۰هزار نسخه در این دوره.

بارها گفته‌ایم ما در گام نخست با پاکدلان و غیرتمندان کار داریم و آنانست که می‌خواهیم گفته‌های ما را بپذیرند و بیاوری و پشتیبانی برخیزند. اگر کسانی گوش بدلیل نمی‌دهند و درپی راستیها نیستند کنون ما را باکی از آنان نیست و دربند آنان نتوانیم بود. داستان ما داستان پزشکیست که به دیهی[1] رود و خانه‌ها و مردم آنجا را ناپاکیزه یابد و زبان باز کرده زیان ناپاکیزگی و بیماریهایی که از آن پدید آید بسراید و بپاکیزه گردانیدن خانه‌ها و کوچه‌ها و رختها و تنها بکوشد ، و در این میان یک دسته نادان با او از در ستیزه درآیند و دست از چرکینی و آلودگی برندارند. آیا این دلیل شکست آن پزشک تواند بود؟!. آیا باید کسانی زبان بسرزنش باز کنند؟!.. من نمی‌دانم آیا سرزنش‌کنندگان ما اینها را می‌فهمند یا نه؟!. ایکاش می‌توانستمی نامهای این بدخواهان را در اینجا بنویسم تا خوانندگان دانستندی چه کسانی باین نادانی برمی‌خیزند. کسی که در نجف درس خوانده و دعوای اجتهاد می‌نماید ، کسی که بمنبر می‌رود و بمردم دین می‌آموزد ، کسی که دم از «مصلحی» می‌زند و همیشه از بدی مردم دلتنگی می‌نماید ـ ایناانند که با ما از در سرزنش درمی‌آیند.

بدتر از اینها کار دو سه تنیست که چون با ما بودند از شعرهای بیهوده پرهیز می‌نمودند و پشیمانی نشان می‌دادند و سپس که بدستاویز کیش از ما رنجیده و دوری گزیده‌اند باز بیهوده‌گوییهایی می‌کنند و این را یک گونه دشمنی و کینه‌جویی با ما می‌شمارند. داستان اینان داستان آن بیمارانیست که پزشک دستور پاکیزگی دهد و آنان بپذیرند و بکار بندند ولی سپس چون از پزشک رنجیدند برای بخشم آوردن او گل و لجن بروی مالند و خود را با آن چرکینی بپزشک نمایند.

سالی که در شوشتر بودیم بدستیاری شهربانی و اداره‌ی سپاه مردم را واداشتیم جلوگیری از ناپاکیهای کوچه‌ها کنند و باری دریچه‌ها گزارند. کسانی که شوشتر را ندیده‌اند معنی این سخنم را نخواهند فهمید. سپس چون خزعل با دولت نافرمانی نمود و در شوشتر نیز رشته گسیخته گردید

۱ـ دیه (dih) = ده.

مردم پیش از همه دریچه‌ها را شکستند. کار اینان بیمانندگی بآنها نیست.

سخن را بپایان رسانیم : راز فیروزی ما در این باره آن بود که یک **دام یا فریب اروپاییان بودن آن شور و هیاهو را دریافتیم** ، و از آن شور و دیوانگی که برخاسته بود و از زبان شاعران و از گزند کسان زورمندی[1] که پشتیبانی از آن می‌نمودند نترسیده بایستادگی در برابر آنها کوشیدیم ، و گوهر شعر و معنی ادبیات[2] را بازنموده و راستیها را در آن زمینه روشن گردانیدیم ـ اینها چیزهاییست که در تاریخ *پیمان* همیشه خواهد ماند.

درباره‌ی رُمان نیز همین را می‌گوییم : رمان را در ایران بهیاهو برداشته بودند و آرایه‌های بسیاری بآن می‌بستند. آن را شاخه‌ای از ادبیات می‌شمردند و مایه‌ی «تهذیب جامعه» می‌ستاییدند و گفتگوها از «مکتب رئالیست و ایده‌آلیست» می‌راندند و چندان سپاس از رُماننویسهای بنام اروپا از الکساندر دوما و آناتول فرانس و امیل زولا و دیگران می‌نوشتند که هر کسی از خواندن آنها تکان خورد. در نتیجه‌ی اینها بسیاری از مردان نیک و آبرومند نیز فریب خورده برُمان خواندن و نوشتن گراییده بودند. بدتر از همه آن بود که تاریخ را با رُمان درمی‌آمیختند و بدینسان تاریخ را آلوده می‌گردانیدند.

در این زمینه هم نوشته‌های ما اثر خود را کرد و رُمان از جایگاهی که بناسزا برایش باز کرده بود افتاد : مردان نیک از آن دوری جستند و آن معنی که برُمان داده می‌شد دیگر ندادند. ما هیچگاه در این آرزو نبودیم که همه‌ی مردم از رُمان دست بردارند و آن بیکبار از میان برخیزد. اگر چنین بودی نیکان از بدان چگونه شناخته شدندی؟!. بارها می‌گوییم ما در گام نخست با نیکان و پاکدلان کار می‌داریم و بدیگران سپس خواهیم پرداخت. **اگر جوانان بلهوس و آلوده یا مردان بی‌باک و بی‌پروایی گفته‌های ما را نپذیرفته‌اند نه تنها زیان ندارد خود چیزیست که ما از پیش می‌دانستیم و بایستی بود.**

۱ـ این کسان رویهم‌رفته «ادیبان» آن دوره ولی زورمندترینشان محمدعلی فروغی نخست‌وزیر و علی‌اصغر حکمت وزیر معارف بودند.

۲ـ درباره‌ی معنی ادبیات سخن فراختر در کتاب «در پیرامون ادبیات» آمده.

ما بارها گفته‌ایم مردم بدو گونه‌اند : یکی آنان که سرشت پاک دارند و درپی نیکی باشند و دیگری آنکه جز درپی هوسها و بدیهای خود نباشند و این یکی از خواستهای ماست که این دو دسته از هم جدا گردند و شناخته شوند. آن داستان آزمایش که گفته‌اند همین می‌باشد ، و این در آینده یک نتیجه‌ی بسیار ارجداری درپی خواهد داشت. ...[۱]



۶ـ محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)



۷ـ علی‌اصغر حکمت

پایان

۱ـ (۶۰۶۳۶۱)

پسگفتار

باید شاعران و نویسندگان بنیاد نوینی برای «ادبیات ایران» گزارند.

باید «ادبیات» را به معنی درستش در ایران روان گردانید.

باید دستگاه بیهوده‌گویی را از ایران برچید.

باید به آزادگی و گردنفرازی ارج گزارد و گرد چاپلوسی نگشت.

باید از ستایشگری جلو گرفت.

باید با نشان دادن آلودگیها و بدآموزیهای شاعران و نابود کردن نوشته‌ها و شعرهای آلوده و ننگین ، لکه‌هایی را که از چاپلوسیها و نادانیهای گذشتگان بر دامن «ادبیات ایران» نشسته است پاک گردانید.

باید ادبیات ایران بچنان جایگاهی رسد که بجای درس چاپلوسی دادن ، گردنفرازی را بمردم یاد دهد. باید بجای بی‌پروایی ، مسئولیت‌پذیری را ؛ بجای خودخواهی ، پاس دیگران داشتن را ستاید. بجای گدایی ، بی‌نیازی را ؛ بجای تنبلی ، کوشش و پافشاری (پشتکار) را در جوانان بپروراند. بجای پرگویی ، نیک گوش دادن و ژرف اندیشیدن ؛ بجای گله‌گزاری ، چاره‌جویی ؛ بجای خودسری ، همدستی ؛ بجای گردنکشی ، پیروی از خرد ؛ بجای هجو ، پاکزبانی را یاد دهد. بجای خونسردی ، مهربانی ؛ بجای پا بر افتاده گزاردن ، دست او گرفتن را ؛ بجای پول‌اندوزی ، بنیادهای نیکوکارانه گزاردن ؛ بجای کینه‌توزی ، گذشت ؛ بجای گزافه‌گویی ، راستگویی ؛ بجای نومیدی و گله از روزگار ، پافشاری و شکیبایی ؛ بجای پیروی کورانه ، استقلال رأی و اندیشه را جایگزین گرداند. بجای زبونی ، دلیری را ؛ بجای ستایش از سیاهکارانِ تاریخ ، نکوهش و نفرین بر ایشان را ؛ بجای دلسردی و

بی‌احساسی ، ستایش از فداکاری را ؛ بجای گردن به ستم گزاردن ، در برابر ستم ایستادن را ؛ بجای گرانجانی ، از خود گذشتگی را ؛ یاد دهد. کوتاه گردانیم : بجای بیخردیها ، خردمندی ؛ و بجای چشم به بیگانگان دوختن ، میهن‌پرستی را بیاموزد.

ما خود باید بچنان جایگاهی از خردمندی رسیم که از «ادبیات» پستی‌آور و زبون‌پرور بیزار گردیم و گِردش نگردیم. ما باید خود را از «ادبیاتی» که شاه سلطان‌حسینها ، بسطامیها ، شمس تبریزیها و قاآنیها را می‌پرورد پاک گردانیم. «ادبیات» ما باید لطفعلیخان‌ها ، یارمحمدخان‌ها ، ثقةالاسلام‌ها ، ستارخان‌ها و حسینخان باغبان‌ها را بپرورد. شهید خرازی‌ها ، جهان‌آراها ، همت‌ها ، ستاری‌ها را بپرورد. ...

ببینید شاعر بنام ما چه گفته :

چون زهره‌ی شیران بدرد نعره‌ی کوس   زینهار مده جان گرامی بفسوس

دهانش شکسته باد! زبانی که به بدآموزی باز گردد بریده باد!

از آنسو نوجوان یونانی می‌گوید : مادرا! چون قدّم کوتاهست بهنگام جنگ شمشیرم بدشمن نرسد. مادر می‌گوید : خب ، گامی دیگر به پیش بگزارا!

آفرین بر تو ای مادر! جاودان ماناد این سخنت!

این هر دو یادگارهای گذشتگان است که بدست ما رسیده. آن از «ادبیات» ننگ‌آلود دوره‌ی مغول و شاعران ایرانیست و این از آموزشهای یونانیان میهن‌پرست باستان. آیا اثر این دو یکسان است؟! هر دو را «ادبیات» توان نامید؟!..

در پایان این نکته را روشن گردانیم که ما جز چند شعر از *پیمان* را در این کتاب نیاوردیم. کسانی اگر جویای آنهایند بخود مهنامه بازگردند.

گردآورنده

واژه‌های ناآشنا و کم‌آشنا

آزرم (ãzarm)	شرف
ارج	قدر ، اهمیت
انگاشتن (انگاریدن)	فرض کردن
براست داشتن	تصدیق کردن
بنیاد	اساس
بَهر	برای
بیوسان	منتظر
بیوسیدن (biusidan)	منتظر ماندن / بودن
پافشاری	پشتکار
پندار	خیال ؛ خرافه
پنداشتن	خیال کردن
پیکره	عکس
جُربُزه	استعداد
جُستار	مبحث
خرسندی	سعادت
خستو (xastu)	معترف
خستوان (xastovãn)	معترف
درست	سالم ؛ کامل
دیه (dih)	ده
رویه (ruye)	صورت ، شکل ، ظاهر
زبون	ذلیل
زبونی	ذلت
سات	صفحه
همانا	چنین پیداست
همسری	هم‌شأنی

کتابها و دفترهای همبسته

رشته دفترهای ادبیات :

۱ـ شعر در ایران

۲ـ در پیرامون شعر و صوفیگری

۳ـ سخنرانی کسروی در انجمن ادبی

۴ـ ادبیات منظوم ایران

۵ـ خراباتیان که بودند و چه می‌گفتند؟

۶ـ داوری توده درباره‌ی شعر در ایران

کتابها :

اکنون و آینده ما راست

تاریخ و پندهایش

حافظ چه می‌گوید؟

در پیرامون ادبیات

در پیرامون خرد

فرهنگ است یا نیرنگ؟

ما چه می‌خواهیم؟

کتابها و گفتارها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad